

سی خرداد ۶۰؛ فاجعه‌ای قابل پیشگیری

گفت‌وگو با دکتر ابراهیم یزدی



یکی از دلایل مهمی که نشریه چشم انداز ایران به ریشه‌یابی فاجعه سی خرداد ۶۰ پرداخته است، این است که این فاجعه شفافیت استراتژیک ایران را مخدوش کرده، عده‌ای از روشنفکران می‌گویند دهه ۶۰ دوره سرکوب از طرف نظام است و در مقابل عده‌ای آن را دهه چپ‌روی، مبارزه مسلحانه و در پی آن، حاکم شدن سرکوب بر کل انقلاب می‌دانند. در سیر این ارزیابی‌ها هم، هرکسی از یک مبدأ مختصاتی شروع می‌کند یکی می‌گوید اشکال از ایدئولوژی مجاهدین است که خود را پشت‌از می‌دانستند و دیگران را قبول نداشتند. آن یکی به ملاقات امام در نجف با تراب حق‌شناس و حسین روحانی - دو تن از اعضای سازمان در آن مقطع - اشاره می‌کند و می‌گوید که امام پس از شنیدن حرف‌های آنها نسبت به ایدئولوژی مجاهدین حساس شد. دیگری می‌گوید مسائل از ضربه سال ۵۴ شروع شد. دیگری مسائل و اختلافات بعد از پیروزی انقلاب را مبنا می‌گیرد و...
بی‌تردید شما یکی از صاحب‌نظرانی هستید که بر مسائل تمام این سال‌ها اشراف داشته و از دور یا نزدیک در جریان همه آنها قرار داشته‌اید و طبعاً اطلاعات و ارزیابی‌های شما کمک قابل توجهی در ریشه‌یابی این فاجعه خواهد کرد. از سال - ۵۱ و به دنبال علنی شدن سازمان مجاهدین خلق - «پیام مجاهد» را در خارج از کشور منتشر می‌کردید که شاید بتوان گفت در آن زمان این تنها نشریه‌ای بود که تمام اطلاعات مربوط به مجاهدین خلق - و حتی چریک‌های فدایی خلق و دیگر گروه‌های مبارز - را منتشر می‌کرد، به گونه‌ای که می‌توان از آن به عنوان «آرشیوی



ملی» از وقایع سال‌های ۵۱ تا ۵۷ یاد کرد. با شروع تحولات سال ۵۷ و سفر امام به پاریس شما یکی از نزدیک‌ترین و آگاه‌ترین افراد به ایشان و آنچه که در آنجا می‌گذشت بوده‌اید و حتماً در جریان گله‌های مجاهدین از «مذاکرات گوادلپ» و مذاکرات

جناب‌عالی با زیم‌من امریکایی هستید. گفته می‌شود که ایرانی‌ها در این مذاکرات قول دادند که با جریان‌های چپ - مذهبی یا غیرمذهبی - و یا به تعبیری مکاتب انحرافی برخورد کرده و حذفشان کنند و چنین تصویری هم از شما که در آن مذاکرات حضور داشته‌اید در اذهان باقی مانده است. بعد از حضور امام در ایران نیز، شما در کنار ایشان و در جریان همه جزئیات و اخبار - و یا دست کم بخش اعظم آن - بوده‌اید. آقای موسوی تبریزی در مصاحبه‌اش گفت «اجماع نانوخته‌ای بود که پست‌های کلیدی به دست مجاهدین نیفتد»، ایشان ادعا می‌کنند که رهبران نهضت آزادی هم در این اجماع دخیل بودند. با این مقدمه از هر نقطه‌ای که لازم می‌دانید بحث خود را شروع کنید و در نهایت به این پرسش هم بپردازید که آیا می‌شد از این واقعه پیشگیری کرد یا نه؟

بسم الله الرحمن الرحيم - نشریه چشم انداز

ایران به حق جای خودش را به عنوان نشریه‌ای که در سطح استراتژی - راهبردی کار می‌کند، باز کرده است. بر این باورم که در میان مطبوعات کنونی جای چنین نشریه و چنین تحقیقاتی خالی است و مانسبت به مسائل گذشته همچنان با حب و بغض‌ها نگاه می‌کنیم و کمتر آمادگی ذهنی داریم که به عمق مسائل برویم و فارغ از تعصبات و گرایش‌های حال و گذشته مان، مسائل را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار بدهیم. خوشبختانه چشم انداز ایران این وظیفه مهم را انجام می‌دهد.

قطعاً واقعه بزرگی مثل خرداد سال ۶۰ از یک بعد مورد بررسی قرار بگیرد. هنگامی این تحقیق و پژوهش مفید و موثر است که از زوایا و ابعاد مختلف بررسی شود و هیچ یک از کسانی که در این زمینه اظهار نظر می‌کنند، نمی‌توانند بگویند آنچه را که دیده‌اند و شنیده‌اند همه قضایاست. زیرا هر کدام از ما از یک زاویه با مطلب سروکار داشته‌ایم و طبیعی است که هر کدام از همان زاویه به بررسی آن بپردازیم. در حالی که قطعاً مسائل، ابعاد گوناگون دارند و مفید هم این است که همه گفته بشود و روزی که همه ابعاد گفته شد، تاریخ پژوهان بنشینند اینها را با هم مقایسه کنند و به تجزیه و تحلیل و نقد

قطعاً واقعه بزرگی مثل خرداد سال ۶۰ نمی‌تواند از یک بعد مورد بررسی قرار بگیرد. هنگامی این تحقیق و پژوهش مفید و موثر است که از زوایا و ابعاد مختلف بررسی شود و هیچ یک از کسانی که در این زمینه اظهار نظر می‌کنند، نمی‌توانند بگویند آنچه را که دیده‌اند و شنیده‌اند همه قضایاست

تاریخی آنها پردازند.

من هم مثل شما معتقد هستم که واقعه سی خرداد ۶۰ بر مستیز تحولات جمهوری اسلامی ایران بعد از آن اثر گذاشت. ما می دانیم که در هر دو طرف کسانی بوده اند که دارای دیدگاه های انحصارگرایانه بوده اند و دنبال فرصت بوده اند که آن دیدگاه ها را بر مجموعه تحولات تحمیل کنند. اما من معتقدم که نه فقط سازمان در آن تاریخ، بلکه بسیاری از روشنفکران مادر دو سال اول انقلاب غفلت کرده اند، مقصرند و نتوانسته اند شرایط آن زمان را خوب درک بکنند، بنابراین عمق تحولاتی را که در جامعه ما اتفاق افتاده بود ندیدند. اگر به فضای دو سال اول انقلاب برگردید، می بینید که روحانیون، سنت گرایان و محافظه کاران، روزنامه و رسانه قابل توجهی در اختیار نداشتند، همه اینها در دست روشنفکران بود. همچنین می بینیم که این روشنفکران بودند که تظاهرات سیاسی راه انداختند. بنابراین لازم است اگر فرصتی شد - همراه این بحثی که شما شروع کرده اید - به نقد عملکرد روشنفکران اول انقلاب پرداخته شود. ما خیلی راحت می توانیم، به حق از روحانیون انتقاد کنیم؛ بله، رفتارهای غیر قابل قبولی داشتند. اما نمی توانیم در این پیشامدها و حوادث نقش روشنفکران را نادیده بگیریم. آنها هم نقش بسیار موثری در پیدایش این حوادث داشتند.

بگذریم، همان طور که اشاره کردید برخی ریشه واقعه خرداد ۱۳۶۰ را در ایدئولوژی سازمان می دانند. بی تردید ایدئولوژی سازمان در اتخاذ مواضعش اثرگذار بوده است، اما من می خواهم چیز دیگری را بگویم و آن نقد تشکیلاتی است. به نظر من یکی از مشکلات و مصائبی که گریبان گیر سازمان مجاهدین خلق شد این بود که نگاه کلاسیک یک حزب آهنین - نگاه لنینیستی - بر سازمان غلبه پیدا کرد، به این معنا که اگر کسی با شما مخالفت کرد تا مرز نابودی او

می توانید پیش بروید. در واقع سازمان جای خدای، جای ملت و همه چیز را گرفت. من این را یک ایراد بسیار کلیدی و اساسی می دانم. نه فقط در سازمان مجاهدین خلق، در هر سازمانی که بخواهد با آن دیدگاه سازماندهی بکند، این اتفاق می افتد، بویژه در کشوری مثل ایران که - وارث یک فرهنگ استبدادی ۲۵۰۰ ساله هستیم - همکاری های جمعی به سرعت ما را به دو گروه سلطه گر و سلطه پذیر تبدیل می کند. این داستانی است که کمابیش در بسیاری از احزاب رخ داده است، چه در حزب توده در اوایل سال های تشکیل و چه بعد از آن در احزاب دیگر. این چیزی است که مثل خوره سازمان های سیاسی ما را می خورد. به محض این که در چنین وضعیتی قرار می گیریم افراد به دو گروه سلطه گر و سلطه پذیر تقسیم می شوند؛ در واکنش به این وضعیت برخی از اعضا و فعالان یابی سروصدا و آرام خودشان را کنار می کشند و کار جمعی ضربه می خورد. یا این که می ایستند

و مقاومت می کنند که نتیجه اش درگیری و انشعاب و قتل و... است. من میل دارم در اینجا شما را به مآخذی ارجاع بدهم که مرحوم جلال آل احمد قضاة همکاری و جدایی خودش را با حزب توده در گفت و گویی با دانشجویان شرح می دهد و می گوید بعد از جدا شدن از حزب توده نیروی سوم که درست شد، من دیدم که اینجا هم همان حرف هاست و دیگر رهاش کردم.

اما بر اساس اطلاعات موجود، از زمان تأسیس سازمان - سال ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۵۱ که بنیانگذاران اعدام شدند، نمی توان نمونه ای از برخورد استبدادی در سازمان یافت. حتی گفته می شود پس از ضربه سال ۵۰ و دستگیری بسیاری از کادرهای سازمان حتی مرحوم حنیف نژاد به دیکتاتوری متهم شد، ولی در یک برخورد دموکراتیک با توضیحاتی که علی باکری داد همه قانع شدند.

منظور من، از مقطع سال ۵۱ به بعد است که بنیانگذاران اولیه، مرحوم حنیف نژاد و دیگر دوستان عزیز رفتند و نیروهای تازه ای رهبری سازمان را به دست گرفتند. اینها به نظر من آن رگه ها و رسوبات فرهنگ استبدادی را داشتند. بعد از انقلاب هم ما همین نگاه را در سازمان می بینیم. امروز هم در سازمان همین اندیشه سیاسی حاکم است، حتی تا جایی پیش می رود که سازمان در عراق زندانی و اسیر میکند و مخالفان را به زندان می اندازد و شکنجه می دهد. همه اینها مسائلی است که از نگاه ویژه ای که یک سازمان سیاسی دارد سرچشمه می گیرد و من اسمش را می گذارم «نگاه کلاسیک (ارتدوکس)» یا آن چیزی که لنین درباره حزب طراز نوین طبقه کارگر معتقد است؛ یعنی جانشین کردن حزب به جای طبقه کارگر و از نظر ما جانشین کردن حزب به جای هر نوع ملت یا مملکت یا به تعبیری خدا.

در ریشه یابی، از این فرصت استفاده می کنم و روابطی را که با سازمان داشتم بیان می کنم و به تدریج جلو می آیم. من این را به چند مرحله تقسیم می کنم:

من در شهریور سال ۱۳۳۹ از ایران رفتم و تصمیم داشتم که پس از یک سال به ایران برگردم، اما وارد عرصه ای از فعالیت های که قبل از آن، در اواخر سال ۱۳۳۸، در نهضت مقاومت ملی شروع کرده بودم - شدم. در نتیجه این سفر ۱۸ سال طول کشید. به دلیل استمرار این فعالیت ها در خارج از کشور و امکان دسترسی به خیلی از منابع و کتاب ها، بویژه ما به این نکته پرداختیم که ما تافته جدا بافته ای از دیگر ملت ها نیستیم و اگر آنها با شرایط مشابه ما توانستند انقلاب های خود را پیروز کنند، باید از تجارب آنها بهره جست. این همزمان بود با پیروزی مردم الجزایر و کوبا که نوعی از رمانتیسم انقلابی را در جوان های آن روز از جمله ما به وجود آورده بود و ما دنبال این بودیم که «ره چنان رو که رهروان

یکی از مشکلات و مصائبی که گریبان گیر سازمان مجاهدین خلق شد این بود که نگاه کلاسیک یک حزب آهنین - نگاه لنینیستی - بر سازمان غلبه پیدا کرد، به این معنا که اگر کسی با شما مخالفت کرد تا مرز نابودی او می توانید پیش بروید. در واقع سازمان جای خدای، جای ملت و همه چیز را گرفت

رفتند. بعد از قیام ۱۵ خرداد این مسئله داغ تر شد و ما به فکر افتادیم که با دست خالی که نمی شود با یک ارتش سر تا پا مجهز جنگید و رفتیم دنبال چه باید کرد. برای یافتن پاسخ، مطالعات زیادی کردیم. با مرحوم مصطفی چمران، دونفری، تقریباً کتابی نبود که راجع به انقلابات دنیا نوشته شده باشد و ما نخوانده باشیم؛ از لورنس عربستان تا قبرس و اسقف ماکاریوس، چین مانوتسه تونگ، جنگ فرسایشی ویتنام، ژنرال جیاب و ارتش مردمی - جنگ مردمی، و یونان ژنرال گریوس، و... همه را مطالعه کردیم. به این نتیجه رسیدیم که باید چند کار انجام شود. اولین چیزی که به نظر ما رسید این بود که یک سازمان سیاسی که بخواهد در ایران کار کند لاجرم با پلیس امنیتی سروکار دارد. پلیس امنیتی در آن تاریخ، ساواک بود. ما در پی مطالعاتمان متوجه شدیم این ساواک دیگر شهربانی کل کشور نیست. تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این شهربانی بود که با فعالان سیاسی برخورد می کرد. شهربانی وقت سازمان یافته و آموزش دیده برای شرایط روز و مقابله موثر با مبارزات جدی نبود. اما وقتی ساواک تأسیس شد، به ساواک آموزش ها و تجهیزات جدیدی دادند - تا بتواند به طور موثر مبارزات سیاسی را خنثی سازد. احساس کردیم که قبل از هر چیز باید بتوانیم علم سازماندهی مخفی و فن مبارزه با پلیس را یاد بگیریم. در همان مطالعات مختصرمان به یک سلسله نواقصی که در کل جنبش وجود داشت پی بردیم. ضروری دیدیم که برویم در جایی و آموزش ببینیم؛ آموزش مبارزات مخفی. سال ۱۳۳۲، در زمان مرحوم مصدق، ایران مرکز توجهات جهانی و امید ملت های جهان سوم شده بود و سفرهای زیادی به ایران می شد، از جمله سه نفر از دانشجویان شمال آفریقا، از تونس و الجزایر و مراکش به ایران آمدند. از طرف انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران من مهماندار آنها بودم. همزمان از دانشجویان مسلمانی که در دانشگاه تهران بودند، از پاکستان و اردن و عراق، دعوت کردیم و سعی کردیم تشکیل یک انجمن اسلامی دانشجویان بین المللی را پایه ریزی کنیم. در طی جلساتی که با این سه نفر داشتیم من از آنها، به خصوص از دانشجوی الجزایری می پرسیدم که شما چگونه در برابر ارتش فرانسه مقاومت می کنید؟ چه نوع سازماندهی دارید؟ و... او هم تجربه مبارزات ملت خود و شیوه های مقاومت در مقابل پلیس و نیروهای امنیتی و نحوه ایستادگی در زیر شکنجه و... را به ما منتقل می کرد. اینها برای من جالب بود. در مبارزات بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در نهضت مقاومت ملی، من هنگامی که عضو کمیته انتشارات و ضمنا مسئول امور فنی چاپ هم بودم از رهنمودهای آنها در الجزایر سود بردم. سال ها بعد، به خصوص بعد از خرداد ۴۲، آن تجربه و دانش را بسیار ابتدایی دیدم و احساس کردم که باید فکر جدی شود. تصمیم گرفتیم که

در خارج چنین دانشی را بیاموزیم، جمع آوری کنیم و به داخل کشور منتقل کنیم. بعد از تماس هایی با رهبران الجزایر و مصر و اقدامات اولیه سرانجام به مصر رفتیم و سازمان مخصوص اتحاد و عمل (سماح) را، به عنوان یک واحد نظامی - سیاسی تأسیس کردیم. در مصر در کلاس های ۴-۵ نفره، در چندین دوره، آموزش های لازم و دقیق را فراگرفتیم. افرادی هم از ایران برای حضور در این کلاس ها معرفی می شدند. همه این آموزش ها به صورت جزوه های آموزشی درآمد. ۵-۶ دوره که گذشت شورای رهبری سازمان، تصمیم گرفت که دیگر کسی را برای آموزش به مصر نیاوریم و آنچه را که از مصری ها آموخته ایم خودمان تنظیم و تألیف کنیم. مرحوم چمران مسئولیت تهیه جزوه انفجارات را قبول کرد. شاید یکی از بهترین جزوه ها درباره کاربرد مواد منفجره، متعلق به مرحوم چمران باشد. من هم کتابچه ای از مجموعه آموزش ها راجع به فن مبارزه با پلیس و سازماندهی مخفی جمع آوری کردم. این کاری بود که ما در فاز اول انجام دادیم. دومین کاری که ما کردیم، تدوین بحث شورش گری و ضدشورش گری بود. آقای میثمی در کتاب خاطراتشان نوشته اند که این را مصری ها به ما دادند. نه، اینها را مصری ها به ما ندادند، این محصول کار خود ما بود. از مجموع کتاب هایی که خوانده بودیم، من مجموعه ای را استخراج کردم با عنوان «شورش گری و ضدشورش گری»، البته حقیقت این است که کتابی با این عنوان وجود داشت و من در ابتدا به ترجمه آن پرداختم. علاقه ما هم به این کتاب بیشتر به این دلیل بود که در مقدمه کتاب می گوید ایران، ویتنام بعدی است. اما وقتی مقداری از آن را ترجمه کردم، دیدم ترجمه آن به تنهایی به درد ما نمی خورد و باید این را به قالب زبان و تجارب خودمان در ایران بنویسیم. لذا اگرچه از ترجمه شروع شد، ولی به یک تألیف منجر شد. این کتاب را توسط آقای چنگیز حاج باشی که یکی از جوانانی بود که به مصر آمد و دوره دید، به ایران فرستادیم. این زمانی بود که آقای رضا رئیس طوسی هم که این دوره ها را دیده بود به ایران برگشته بود. آقای رئیس طوسی از تهران به ما معرفی شده بود. ما وقتی این کار را همان طور که گفتم در مصر شروع کردیم، با آقای سید احمد صدر حاج سیدجوادی در ایران تماس گرفتیم و ایشان را در جریان برنامه ها قرار دادیم. و ایشان قبول کرد که از میان جوان هایی که در ایران هستند افراد واجد شرایط را معرفی کند تا ما ترتیب انتقال آنها را به مصر و شرکت در دوره های آموزشی را بدهیم. رضا رئیس طوسی به آلمان آمد و با حفظ اصول امنیتی او را به مصر منتقل کردیم. در آنجا دوره ها را دید و به آلمان برگشت و پس از مدتی به ایران آمد و اولین خانه امن در ایران - براساس همان آموزش ها - راه اندازی شد. این همزمان بود با وقتی که ما مطلع شدیم که دوستان مجاهد ما هم دارند

من هم مثل شما معتقد هستم که واقعه سی خرداد ۶۰ بر مسیر تحولات جمهوری اسلامی ایران بعد از آن اثر گذاشت. ما می دانیم که در هر دو طرف کسانی بوده اند که دارای دیدگاه های انحصارگرایانه بوده اند و دنبال فرصت بوده اند که آن دیدگاه ها را بر مجموعه تحولات تحمیل کنند

کارهایی می کنند.

چه سالی بود؟

فکر می کنم سال ۱۳۴۶ بود.

شما چگونه مطلع شدید که بنیانگذاران سازمان دارند کار می کنند؟

از طریق دوستان خودمان در ایران، همان طور که گفتم آقای صدر با ما در ارتباط بودند. مهندس بازرگان در زندان بود، ولی قبل از این که به زندان بیفتد من طی نامه ای به ایشان اطلاع دادم که ما چنین برنامه هایی داریم. مهندس هم در جواب به من نامه ای نوشت که این نامه در کتاب مرحوم نجاتی آمده است، مهندس می گوید که اگر تو فکر می کنی آن آدم هایی که در کویا بودند و آن فضا در ایران هم باشد، حالا زود است.

به ظاهر آقای صدر در سال ۱۳۴۷ از تأسیس رسمی سازمان مطلع شده بود.

هنوز سازمان به شکل رسمی در نیامده بود که ما از طریق آقای صدر متوجه شدیم عده ای در داخل به دنبال چنین سازماندهی مخفی برای مبارزه هستند. لذا دیدیم که اولین و مهم ترین کاری که ما می توانیم بکنیم این است که تجربیات و جزوات آموزشی را به ایران منتقل کنیم. در آخرین نشست با همه افرادی که برای آموزش به خارج آمده بودند، تصمیم گرفته شد که همه به ایران برگردند، منهای سه نفر: چمران، صادق قطب زاده و من. بازگشت ما به ایران خطرناک بود، زیرا همه افراد را می شناختیم و همه اطلاعات هم در اختیار ما بود. اسامی حقیقی افراد را هم به مصری ها نداده بودیم و همگی با اسم مستعار به مصر آمده بودند. چندین بار هم مصری ها سر این قضیه با ما کلنجار رفتند ولی ما اسامی واقعی افراد را ندادیم. پس از گذراندن دوره های آموزشی مطالعات دیگری هم پیرامون این موضوع داشتیم که در ایران چه الگویی از مبارزات مسلحانه می تواند کارساز باشد؟ در آن زمان، سه تئوری بزرگ در دنیا مطرح بود: یکی خیزش لنینی که مربوط به نظریه لنین پیرامون انقلاب است، نظریه دوم جنگ «درازمدت فرسایشی» است که نظریه مائوتسه تونگ هست و انقلابات چین و ویتنام بر این اساس است، نظریه سوم مربوط به انقلاب کوبا است که به «تئوری کانونی» معروف است.

ممکن است راجع به این تئوری ها توضیحی بدهید؟

لنین کار حزب طبقه کارگر (بلشویک) را اولاً سازماندهی نیروهای انقلابی و رخنه و نفوذ در نیروهای نظامی و سویت ها (شوراهای کارگری و غیر کارگری) می دانست. ثانیاً - هنگامی که وضعیت سیاسی به آنجا می رسد که حاکمان قادر به حکومت نباشند و مردم زیر بار حاکمان نروند، در چنین شرایطی حزب طبقه کارگر، که

در نهادهای نظامی و شورای مردمی رخنه کرده است با یک «خیزش» قدرت را در دست می گیرد. به این مناسبت نظریه لنین درباره انقلاب به «خیزش لنینی» معروف شده است.

اما مائوتسه تونگ براساس وضعیت خاص چین، «جنگ درازمدت فرسایشی» را مطرح کرد. جنگ فرسایشی درازمدت نیروی ضد انقلاب را به تدریج فرسوده می سازد. عملیات شورشگری برای شورشگر ارزان و برای ضد شورشگر گران و پرهزینه خواهد بود. در ابتدای آغاز عملیات، تعادل و تناسبی میان نیروهای شورشگر، که بسیار ضعیف هستند، با ضد شورشگر، دولت و حکومت، وجود ندارد. اما جنگ فرسایشی درازمدت به تدریج موازنه را به نفع شورشگر تغییر می دهد تا به نقطه ای می رسد که توان شورشگر بر ضد شورشگر می چربد. در کتاب شورشگری و ضد شورشگری تمام این نکات شرح داده شده است. اما وقتی کاسترو به ارتفاعات کوه های سیراماسترو رفت و انقلاب کویا را آغاز کرد، نه از الگوی چین تبعیت کرد و نه از ایده لنین. آنچه در کویا انجام شد، بعدها توسط یک تحلیل گر چپ به نام کلی سیلوا تحت عنوان «تئوری کانونی» شناخته شد. در این تئوری، شورشگران به ارتفاعات، در جایی که دور از دسترس نیروهای ضد شورشگر باشند، پناه می برند. حضور یک گروه کوچک در ارتفاعات، نظیر یک «غده» در بدن شخص که تمامی فعل و انفعالات زیستی را تحت الشعاع خود قرار می دهد، تاثیرات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کل جامعه دارد و تدریجاً نیروی بالقوه مردم را به نیروی توانای بالفعل تبدیل می نماید. اما ما پس از بررسی و مطالعه همه این الگوها به این نتیجه رسیدیم که در ایران با توجه به شورش های مردمی در تاریخ کشورمان بایستی با برهم زدن روابط شهر، نظام را ساقط کرد. تا آنجا که به یاد دارم این تحلیل ها را ما برای دوستان داخل در ایران فرستادیم. شاید هنوز هم یک نسخه از آن را داشته باشیم. تا اینجا من فاز نخست رابطه مان با دوستان مجاهد را به اختصار توضیح دادم. این بحث ها مربوط به زمانی است که ما هنوز در خاورمیانه مستقر بودیم.

از اینجا به بعد وارد فاز دوم رابطه با این دوستان می شویم؛ بعد از دوره اول که ما در مصر تعلیمات را دیدیم، مرحوم چمران در قاهره ماند تا کلاس های بعدی را اداره کند و در واقع رابط ما با مصری ها باشد. من در بیروت مستقر شدم و آقای مهندس توسلی به بغداد رفت. در اواخر سال ۱۳۴۶ اوضاع خاورمیانه به شدت متلاطم شد. در عراق عبدالاسلام عارف رئیس جمهور متحد ناصر در یک سانحه هوایی کشته شد و فضای بسیار ناامنی برای فعالیت ها به وجود آمد. در لبنان، با بروز اختلاف و قطع روابط ایران و لبنان، سفر ایرانیان به لبنان ممنوع شد و ایرانیان مقیم لبنان تحت فشار قرار گرفتند. روابط ما با

روابط ما با سازمان در فاز دوم این طور بود که تراب حق شناس و حسین روحانی که در بغداد بودند با دکتر چمران - که در بیروت بود - تماس می گیرند و درخواست کمک می کنند

دولت مصر بر سر سیاست آنها درباره خلیج فارس و خوزستان و برخی دیگر از مسایل، تیره و سپس قطع گردید. بنابراین شورای مرکزی سازمان تصمیم گرفت که اولاً از منطقه خارج شویم. همه اعضای دوره دیده به ایران برگردند - منهای سه نفر - که پیش از این اشاره کردم. مرحوم چمران به آمریکا برگشت، من نیز بعد از مدتی به آمریکا برگشتم، مهندس توسلی از عراق به آلمان رفت، مدتی آنجا بود و بعد به ایران برگشت. بعد از این که ما از منطقه خارج شدیم، ارتباط خودمان را با آقای موسی صدر در جنوب لبنان حفظ کردیم و گاهی که من به خاورمیانه سفر می کردم همدیگر را می دیدیم. آقای موسی صدر با من - که در آمریکا بودم - تماس گرفت که یک مدرسه فنی در جنوب لبنان تأسیس کرده اند و یک نفر برای اداره آن لازم دارند. همزمان هم من و هم مهندس بازرگان در ایران، دکتر چمران را پیشنهاد کردیم. ما از این کار امام موسی صدر استقبال کردیم زیرا برای ما چنین امکانی پیدا شد؛ به جای این که در قاهره پایگاه داشته باشیم حالا می توانستیم در لبنان داشته باشیم. به این ترتیب دکتر چمران به لبنان برگشت، از این زمان به بعد، روابط ما با سازمان وارد فاز دوم شد. و این در حالی بود که اطلاع پیدا کرده بودیم که دوستان مجاهد دارند در ایران فعالیت می کنند، اما ارتباطات ما قطع بود. می دانستیم که دوستان مشغول فعالیت هایی هستند و ما ترجیح می دادیم که ارتباطی نگیریم تا وقتی که اولین موج دستگیری ها شروع شد. وقتی که دستگیری های اول از بچه های سازمان صورت گرفت، چمران در بیروت بود و کامل ترین اطلاعات را برای ما فرستاد از جمله اسامی کامل بازداشت شدگان. روابط ما با سازمان در فاز دوم این طور بود که تراب حق شناس و حسین روحانی که در بغداد بودند با دکتر چمران - که در بیروت بود - تماس می گیرند و درخواست کمک می کنند.

در ماجرای هواپیمارایی، آقای موسی صدر واقعا به آنها کمک کرد. از این به بعد دیگر ارتباطات ما مستقیم و بیشتر با این دو نفر بود. حسین بیشتر در بغداد مستقر بود ولی حق شناس بین بغداد و بیروت در رفت و آمد بود و با چمران در ارتباط بود. اینها اصرار داشتند که چمران عضو سازمان شود، اما چمران منتقد شیوه تشکیلاتی آنها بود و نپذیرفت. این مربوط به سال ۵۰ به بعد و پس از دستگیری های اولیه بود. تاریخچه سازمان می گوید که بیشتر تلاش فلسطینی ها بود که پس از ماجرای هواپیمارایی، بچه ها را از زندان بغداد نجات داد و از همان جا هم به پایگاه فلسطینی ها در لبنان رفتند.

در هر صورت سر ماجرای که من جزیاتش را درست نمی دانم، مشکلی در بیروت برای اینها به وجود آمد که چمران از طریق آقا موسی برایشان حل می کند و ظاهراً قبلاً آقا موسی خودش هم ارتباطی با مسعود رجوی در سوریه

داشته است. می خواهم این را بگویم که از آن تاریخ به بعد ارتباط مستقیم میان ما برقرار شد. هر سال من دوباره به خاورمیانه می رفتم، در یک مرکز پزشکی در آمریکا کار می کردم ولی مرخصی می گرفتم و به بیروت می رفتم و آنها از بغداد می آمدند و ما همدیگر را می دیدیم. در این سفرها به خاورمیانه و نجف هم می رفتم و آقای خمینی را می دیدم. در این دوره چندین مسئله بین ما به وجود آمد یکی مربوط به نحوه همکاری بود. نهضت آزادی ایران در خارج از کشور در سال ۱۳۴۱ تأسیس شد اما ما ضرورتی ندیدیم که فعالیت نهضت را در خارج از کشور علنی کنیم. هنگامی که جبهه ملی سوم بر اساس نامه دکتر مصدق به باقر کاظمی با دعوت نمایندگان احزاب ملی شامل حزب ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران، جامعه سوسیالیست ها (نیروی سوم) و نهضت آزادی ایران تشکیل شد و در خارج از کشور نیز همان موقع نمایندگان احزاب ملی بیانیه مشترکی به نام جبهه سوم منتشر کردند - در این زمان ما در قاهره بودیم اما مهندس ابوالفضل بازرگان، دکتر توسلی و دکتر فریدون سبحانی به عنوان اعضای هیئت اجراییه نهضت کار می کردند، یکی دو بیانیه به نام نهضت دادند. اما به نام نهضت آزادی - آن هم به صورت علنی - چندان فعالیتی نداشتیم.

همزمان با این پروسه ای که فرمودید، عضو نهضت آزادی هم بودید؟

از اردیبهشت سال ۱۳۴۱، درست یک سال بعد از تشکیل نهضت آزادی در ایران ۵ نفر؛ مرحوم شریعتی، قطب زاده، چمران، من و پرویز امین شاخه نهضت آزادی ایران را در خارج از کشور تأسیس کردیم.

با توجه به خط مشی نهضت آزادی مبنی بر مبارزات قانونی و علنی چگونه پروسه آموزش مبارزات مخفی و مسلحانه را دنبال می کردید؟

ما در خارج از کشور، گروه ۵ نفری تصمیم گرفتیم که تشکیلات نظامی مستقل از نهضت به وجود آوریم. هیئت اجرایی نهضت آزادی خارج از کشور در جریان قرار داشت. ولی همه اعضای نهضت خبر نداشتند، رهبران نهضت در داخل هم خبردار شده بودند، مرحوم طالقانی، مهندس بازرگان و آقای صدر هم در جریان قرار گرفته بودند. از سویی شرایط خارج از کشور اقتضا نمی کرد که نهضت را به صورت گسترده فعال کنیم، ما نهضت را به عنوان ستون فقرات فعالیت های خارج از کشور تشکیل داده بودیم. در کنارش انجمن های اسلامی دانشجویان را تشکیل داده بودیم که بتوانیم در سطح وسیع تری جوان های مسلمان را سازماندهی بکنیم. آن طرف هم شاخه نظامی را درست کرده بودیم که افرادی از درون مجموعه انتخاب می شدند و آنهایی که علاقه مند بودند وارد این فاز می شدند، ولی همه نهضتی ها خبر نداشتند.

به دنبال دستگیری های سال ۱۳۵۰ بود که ما ناگهان

احساس کردیم نیاز است جریانی در خارج از کشور هویت فکری، سیاسی و ایدئولوژیک مجاهدین را نمایندگی و معرفی کند

به دنبال دستگیری های سال ۱۳۵۰ بود که ماناگهان احساس کردیم نیاز است جریانی در خارج از کشور هویت فکری، سیاسی و ایدئولوژیک مجاهدین را نمایندگی و معرفی کند. ما همزمان با اعدام اولین گروه از مجاهدین در سال ۵۱ «پیام مجاهد» را منتشر کردیم. یکی از نخستین مطالبی که چاپ کردیم اعلامیه علمای فارس بود که مرحوم محلاتی هم امضا کرده بود. در این اعلامیه اعتراض کرده بودند که چرا این جوان ها را اعدام کردید و در واقع آنها را تأیید کرده بودند. اما جمله ای هم در آن اعلامیه آمده بود که بعضی از سازمان ها در خارج از کشور آن را حذف کردند. مضمون آن جمله این بود که اگر هم در بعضی از کارهایشان ایراد باشد، نباید اعدام می شدند. ما دیدیم که حق نداریم اعلامیه علمای فارس را سانسور کنیم و متن کامل را چاپ کردیم.

گویا آن نشریه اول به نام «مجاهد» بود و بعد به «پیام مجاهد» تغییر نام یافت.

خیر، از ابتدا پیام مجاهد بود، منتها وقتی که منتشر شد دوستانی که با مجاهدین همکاری می کردند به ما ایراد گرفتند که شما نباید پیام مجاهد را منتشر کنید و به نوعی آن را مخالف سیاست های مجاهدین می دانستند گفتند این نام تداعی می کند که نشریه از طرف سازمان منتشر می گردد. ما از یک سو این حرف را قبول داشتیم ولی از سوی می گفتیم باید یک گروه سیاسی که خود تعهد اسلامی داشته باشد از آرمان های سازمان همان طور که هست دفاع بکند. ما می دیدیم که سازمان های چپ در یک قالب دیگری از سازمان مجاهدین خلق دفاع می کردند. ما این را به مصلحت کل جنبش اسلامی نمی دانستیم. این اختلاف بالا گرفت. دوستانی که با مجاهدین همکاری می کردند به مرحوم طالقانی و مهندس بازرگان و... مراجعه کردند و آنها هم از ما توضیح خواستند. من نامه مفصلی

به ایران نوشتم و توضیح دادم که منطقی ما چیست، چرا باید پیام مجاهد منتشر بشود و چرا باید مسلمان ها و وظیفه معرفی سازمان و دفاع از آن را به عهده بگیرند. دست آخر آقای طالقانی و مهندس بازرگان با قبول منطق و استدلال ما به من اطلاع دادند که بنویسید «ارگان نهضت آزادی ایران در خارج از کشور». از آن تاریخ به بعد ما طبق نظر دوستان داخل، پیام مجاهد را به عنوان «ارگان نهضت آزادی ایران در خارج از کشور» منتشر کردیم. سیاست ما این بود که تمام فعالیت های داخل کشور را منعکس کنیم، هم فعالیت های چریک های فدایی خلق و هم مجاهدین خلق را. اما به دلیل تمهدمان نسبت به مجاهدین وزن این بخش سنگین تر بود. به علاوه ما می دیدیم که گروه های دیگری فعالیت فدایی ها را خیلی کامل تر منتشر می کنند. در ارتباط ما با سازمان مجاهدین این اولین اختلافی بود که پیش آمد که با نظر بزرگان - که

اشاره کردم - حل شد. دومین اختلافی که بین ما

به وجود آمد بر سر جزوه «شناخت» بود. در یکی از سفرهایم به بیروت، آقای حق شناس جزوه شناخت را به من داد. آن متنی که به من داده شد دستنویس اولیه ای بود که زیرنویس های بسیار زیادی از قرآن و احادیث داشت و نشان می داد که خیلی عمیق کار شده بود. در همان مقدمه ای داشت که در آن با صراحت و شفافیت با مارکسیسم مرزبندی شده بود. روزهایی که در بیروت بودم جزوه را با چمران خواندیم. نقدی به آن داشتیم که در حضور حق شناس مطرح کردم. به ایشان گفتم شما الگوی ماتریالیزم دیالکتیک را پهن کرده اید، پارچه بسیار زیبایی هم دارید، پارچه را روی این الگو انداخته و بریده اید. همه اخبار و احادیثی که نقل می کنید درست است، اما این اخبار و احادیث را شما مثل آن پارچه زیبا انداخته اید روی الگوی ماتریالیزم تاریخی و آن را بریده اید و به همین دلیل لباسی دوخته شده که به تن شما یا خیلی گشاد است یا خیلی تنگ. وقتی من نقد را بیان کردم، حق شناس از من خواست که آن را بنویسم تا برای مرکزیت سازمان بفرستد. اصرار داشتند که ما آن را تکثیر کنیم. ما این کار را نکردیم و گفتیم کاری را انجام می دهیم که به آن اعتقاد داشته باشیم. من بعد از برگشتنم به آمریکا حدود ۸۰ صفحه نظراتم را نوشتم. من منتظر جواب آنها بودم که دیدم جزوه شناخت را به جبهه ملی خاورمیانه داده اند و آنها هم به ضمیمه نشریه باختر امروز چاپ کرده اند. جبهه ملی خاورمیانه با جبهه ملی که در آمریکا تشکیل شده بود تفاوت هایی داشت. بخش خاورمیانه را بیشتر هواداران چریک های فدایی خلق اداره می کردند. نکته قابل توجه این بود که باختر امروز این جزوه را بدون زیرنویس ها - که آیات قرآن و احادیث بود - چاپ کرده بودند. مقدمه ای را هم که در آن مرزبندی های خیلی واضح با مارکسیزم شده بود حذف کرده بودند.

با وجود این ارتباط ما با سازمان ادامه پیدا کرد. کمک های مالی جمع آوری می شد و از طریق دکتر چمران برای آنها فرستاده می شد. نشریات و بیانیه های سازمان، مجله جنگل به طور وسیعی تکثیر و توزیع می شدند. علاوه بر این افرادی هم داوطلب بودند که به سازمان پیوندند. ما از میان کسانی که در انجمن بودند به سازمان معرفی می کردیم، از جمله مرتضی خاموشی که آن موقع از بچه های انجمن اسلامی در کالیفرنیا و خیلی با احساس بود. با ما تماس گرفت و من هم با مصطفی [چمران] هماهنگ کردم. مرتضی کارش را در آمریکا رها کرد و به بیروت رفت و از آنجا به سازمان پیوست. البته جزو کسانی بود که بعدها تغییر عقیده داد. سیستمی هم طراحی کرده بودیم که امنیت این بچه ها حفظ بشود و با خانواده هایشان مکاتبه کنند. یکی دیگر از بچه هایی که به سازمان معرفی شد، حمید عطار از بچه های شیراز بود. حمید عطار با اینها در بغداد بود و بعد هم در دمشق رابط سازمان با

موقعی که بیانیه تغییر مواضع منتشر شد، از این تاریخ روابط ما با سازمان دیگر به کلی متوقف شد و فاز دوم ارتباط ما با سازمان تمام شد در فاز جدید، به ناچار می بایستی به تأثیرات منفی این تغییر، در کل جنبش می پرداختیم

فلسطینی ها بود. او در حالی که در میان فلسطینی ها بسیار نفوذ پیدا کرده بود، به دلیل اخلاق و باور اسلامی محکمی که داشت سر قضیه تغییر ایدئولوژی یا سازمان درگیر شد. فوق العاده او را آذیت کردند و تحت فشار قرار دادند تا جایی که ناراحتی روحی پیدا کرد و با مشکلات بی شمار توانست از دست اینها بیرون بیاید. تمام اسنادش را از او گرفته بودند، حتی شناسنامه و پاسپورتش را به او پس نمی دادند. بنابراین وقتی خواست از سازمان جدا شود، هیچ چیز نداشت و دستش به جایی بند نبود. در هر صورت علیرغم این که نسبت به رفتارهایشان اعتراض داشتیم، این ارتباطات و کمک ها را هم داشتیم، ولی هنوز تغییر ایدئولوژی اعلام نشده بود. سازمان آقای رضا طوسی را در انگلیس به عنوان رابط ما معرفی کرد. از این رو روابط ما هم از طریق بیروت بود و هم از طریق انگلیس. پیش از اعلام تغییر ایدئولوژی از طریق ارتباطات، آرام آرام متوجه شدیم که سازمان دچار دگردیسی فکری شده است و دیر یا زود اعلام خواهد کرد. ما برای این که شوک حاصل از این تغییر را در بین جوان ها بگیریم، در همان محدوده خودمان با اعضای انجمن های اسلامی دانشجویان جلساتی گذاشتیم و توجیهشان کردیم. به همین دلیل به دنبال این تغییر هیچ اختلافی بین دوستانی که در امریکا بودند به وجود نیامد و از میان ما کسی نبود که بگوید چون سازمان مارکسیست شده، من هم مارکسیزم را می پذیرم. البته درگیر این سؤال دانشجویان بودیم که چرا جزوه شناخت را منتشر نمی کنید و در این مورد به ما ایراد می گرفتند اما در بقیه موارد نه. به خاطر دارم، هنگامی که جریان مهندس میثمی و دکتر سیمین صالحی در انفجار آن خانه امن رخ داد، نوار خیلی قشنگی تهیه شده بود که این ماجرا را در آنجا شرح داده بودند. نوار به دست ما رسید و آن را در نشست بزرگ انجمن اسلامی

دانشجویان امریکا گذاشتیم که با استقبال فراوانی روبه رو شد و همچنین بوستر مهدی رضایی که بین جوان ها بازتاب خیلی گسترده ای داشت.

به هر حال، ما از پیش می دانستیم که این تغییرات در شرف رخ دادن است. موقعی که بیانیه تغییر مواضع منتشر شد، از این تاریخ روابط ما با سازمان دیگر به کلی متوقف شد و فاز دوم ارتباط ما با سازمان تمام شد. پیش از آن هم گروه مارکسیست شده سازمان به دلیل عدم موافقت آقای رضا رئیس طوسی با تغییر مواضع، به ما ابلاغ کردند که ایشان دیگر رابط آنها نیست، البته تغییر مواضع چون هنوز اعلام نشده بود ما هم به روی خود نیاوردیم که می دانیم در درونشان چه می گذرد. فقط توضیحاتی خواستیم و آنها توضیحات بی اساسی به ما دادند. وقتی آیه قرآن را از آرم سازمان حذف کردند، قضیه دیگر روشن بود. در فاز جدید، به ناچار می بایستی به تأثیرات منفی این تغییر، در کل جنبش می پرداختیم. بنابراین به نقد و تحلیل این حادثه پرداختیم که

شما را به سر مقاله های پیام مجاهد ارجاع می دهم. با مطالعاتی که من داشته ام ریشه این را در دو نقطه می بینم: نخست در برخی از اندیشه هایی که از ابتدا در سازمان بود و بعد روند سیاسی - تشکیلاتی آن، دوم در فرار زندان ساری. من فرار تقی شهرام و دو نفر همراهش از زندان ساری را بسیار مشکوک و بحث انگیز می دانم؛ در فروردین یا اردیبهشت سال ۱۳۵۲ این فرار صورت گرفت. از آن تاریخ به بعد در درون سازمان آرام آرام تغییری شروع می شود. آن موقع این نظریه را مطرح کردم و هنوز هم معتقدم که ساواک به دلیل بازجویی هایی که از افراد مختلف کرده و خانه های امنی که کشف کرده بود، مجموعه اطلاعاتش از درون سازمان بیشتر از رهبری خود سازمان بود. بنابراین ساواک از نظر خودش، صحیح ترین راه را برای مقابله با مجاهدین انتخاب کرد و به جای این که بیاید همه را دستگیر کند، چنین برنامه ای را در داخل سازمان پیاده کرد. تأثیری که اعلام تغییر ایدئولوژی در داخل سازمان و بر کل جنبش اسلامی در ایران و روابط گروه ها برجای گذاشت، ساواک خوابش را هم نمی دید. به نظر من این از هر راه خلی دیگری برای ساواک مفیدتر بود. من از این خیلی ساده رد نمی شوم؛ این حادثه در تحلیل تاریخی مهم است، برای این که ما گاهی به برنامه های کلانی که ممکن است دشمن داشته باشد بی توجهی می کنیم. در تحلیل ها و مقالات پیام مجاهد نشان دادیم که ریشه تغییر ایدئولوژی در آنجاست.

به یقین رسیدید که ریشه در فرار زندان ساری بوده است؟
به یقین نرسیدیم، ولی براساس مجموعه شواهد و اطلاعاتی که تا آن زمان داشتیم و با دقت اتفاقات را پیگیری می کردیم به این رسیدیم. در سیر این تحولات و تغییرات تنها اتفاق درخور توجه «فرار از زندان ساری» است.

در کتاب خاطرات آقای میثمی آمده است که در سال ۱۳۵۱ در زندان قصر بهمین بازرگانی به مسعود رجوی، محمد حیاتی، موسی خیابانی و کاظم شفیعیها اعلام می کند که مارکسیست شده است. اما آنها می گویند این را فعلاً اعلام نکن و حتی به او می گویند که پیشنهاد هم بایستد. البته آنها بانیست حفظ و انسجام سازمان این کار را می کنند اما به هر صورت مرکزیت قبول می کند که یک نفر مارکسیست عضو مرکزیت باشد، نماز هم بخواند. طبیعی است که بهمین آنجا تقویت می شود و کادرهای زیر دستش را آموزش می دهد و یکی از همفکران بهمین، خود تقی شهرام بود. می خواهم بگویم پیش از فرار زندان ساری، این اندیشه در زندان هم در حال گسترش بود. خوب، وقتی که شهرام از زندان فرار می کند مشروعیتی هم در مرکزیت برای خودش قائل است و از اینجاست که می داند چه بکند و شروع به آن حرکت می کند. با این روند، فرار زندان ساری

با مطالعاتی که من داشته ام ریشه این را در دو نقطه می بینم: نخست در برخی از اندیشه هایی که از ابتدا در سازمان بود و بعد روند سیاسی - تشکیلاتی آن، دوم در فرار زندان ساری. من فرار تقی شهرام و دو نفر همراهش از زندان ساری را بسیار مشکوک و بحث انگیز می دانم

نمی تواند طراحی ساواک و ریشه ماجرای تغییر ایدئولوژی باشد. در آن مقاله تحقیقی من به این مطلب پرداخته ام؛ من می گویم تغییر ایدئولوژیک اعضا یا کادرهای یک سازمان امری است عادی و ایرادی ندارد. در تمام سازمان های دنیا و در تمام مذاهب تغییر فکر و اندیشه امر رایجی است. اما این که کسانی تغییر عقیده بدهند و بگویند مارکسیست شده اند و بعد بیایند سازمانی را که وارث یک هویت ویژه دینی است به زور تغییر بدهند، این غیرعادی است. من مطمئن هستم بهمن بازگانی هرگز نمی آمد بگوید من باید سازمان را مارکسیست شود و اعضای سازمان یا بایستی تغییر دین بدهند یا آنها را بکشیم!

اما طبق همان سند پیشین که عرض کردم، بهمن در زندان مشهد رسماً موضع بیرون - یعنی موضع تغییر ایدئولوژی - را تأیید کرد. خیلی ها موضع سازمان را در تغییر ایدئولوژی تأیید کردند، اما این غیرعادی بودن تغییر در مرکزیت را توجیه نمی کنند. در آن تحلیل ما آورده ایم که اگر اینها صمیمانه و صادقانه مارکسیست شده باشند، اولین کاری که باید می کردند این بود که موضع خود را اعلام کنند. صمیمیت و صداقت مسئله ای غیر از نقش ساواک است. شما می گویند که ساواک آن فرار را طراحی کرده بود، اما طبق شواهدی دیگر این حرکت - تغییر ایدئولوژی - از زندان شروع شد و به بیرون هم تعمیم پیدا کرد.

این قابل بحث است. وقتی می گویم «طرح»، معنی اش این نیست که ساواک گفت آقای شهرام تو بیا برو بیرون این کارها را بکن امن می خواهم بگویم ساواک مطلع بوده که بهمن بازگانی تغییر فکر داده، مطلع بوده که شهرام تغییر فکر داده و نقشه ای را طراحی می کند که نهایت سوءاستفاده را در جهت اهداف خود از آن بکند و فضا را برای فرار به گونه ای فراهم می کند، بدون این که شهرام بداند. به عبارت دیگر راه را برایش باز می گذارند و می دانند که وقتی بیرون بیاید - با توجه به اطلاعاتی که از سازمان داشتند - شهرام چه جایگاهی در سازمان پیدا می کند و چه حوادثی اتفاق می افتد. در واقع ساواک این راه را هموار و تسهیل می کند.

پس از فرار شهرام، ساواک به شدت به دنبال دستگیری اش بود.

این هیچ منافاتی با بحث من ندارد. اگر در جایی از ساواک چنین نقشه ای مطرح باشد، لزومی ندارد که این را به همه واحدها ابلاغ بکنند. طبیعی است که باید بگذارند هر یک از واحدها کار خودشان را انجام بدهند. بحث من بر سر این است که اطلاعات ساواک از درون سازمان، به مراتب بیشتر از خود بچه های سازمان بود.

اما تا پیش از سال ۵۴ که صمدیه لیاقت و سعید شاهسونندی و وحید افراخته و... دستگیر شدند، مأموران ساواک هیچ اطلاعی از تضادهای درون سازمان نداشتند و پس از این دستگیری هاست که می فهمند یک تسویه

درونی در سازمان اتفاق افتاده است و رقص و پایکوبی می کنند. رقص و پایکوبی ساواکی ها دلیل بر این نیست که نسبت به این مسائل اشراف نداشتند، آنها از این که برنامه هایشان به ثمر رسیده بود، رقص و پایکوبی می کردند.

ساواک از این که فهمید در سازمان تزلزل یعنی «مارکسیست اسلامی» به وقوع پیوسته خوشحال شد.

استاد و مدارک ساواک نشان می دهد که مجموعه اطلاعات ساواک، از هر کدام از بچه های سازمان بیشتر بوده است.

اطلاعاتش از تک تک افراد بیشتر بود، ولی واقعاً از درون سازمان خبر نداشت.

من با شک و تردید به این سخن می نگرم و نمی توانم این را بپذیرم. وقتی می گویم ساواکی ها از همه این مسائل خبر داشتند، معنایش این نیست که اگر خبر دارند این را بروز بدهند و سازمان هم پی ببرد. معنایش این است که آن چیزی که اتفاق افتاد، بهترین گزینه ای بود که ساواک برای مقابله با پدیده سازمان مجاهدین خلق اولیه داشته است؛ هم به جهت اثراتش در آن مقطع از تاریخ و هم اثرات گسترده اش در وقایع آینده. البته این را هم بگویم که آقای رئیس طوسی آن موقع با این تحلیل ما - که در پیام مجاهد چاپ شد - موافق نبود. در همان زمان آقای رئیس طوسی به اتفاق دوستان دیگر، بیانیه ای با امضای کادرهای سازمان مجاهدین خلق در اعتراض به تغییر ایدئولوژی نوشتند که پیام مجاهد آن را چاپ کرد.

این فاز ارتباط ما با سازمان مجاهدین تمام شد و ما دیگر با سازمان ارتباط نداشتیم، بلکه با پیامدهای چنین پدیده ای سروکار داشتیم. یکی از پیامدهای رویدادهای درون سازمان مجاهدین خلق شکل گیری گروه های کوچک برای انجام عملیات مسلحانه و سیاسی بود. به دلیل این که «سازمان مادر» - سازمان مجاهدین خلق - دچار تغییرات اساسی شده بود، این گروه ها به طور خودجوش تشکیل شدند.

به نظر من یکی از دلایل شکست ساواک در انقلاب اسلامی این بود که سازمان واحد ارتدوکس که در تمام انقلابات دنیا وجود داشته است در انقلاب ایران نبود. هیچ سازمان واحدی انقلاب اسلامی ایران را رهبری نکرده است. در یک مقطع زمانی سازمان مجاهدین خلق در وضعیتی قرار داشت که می توانست چنین نقشی را ایفا کند، اما شکست خورد. در شرایطی که پلیس سیاسی (ساواک) قدرت فراوانی دارد، شکل گیری یک سازمان سیاسی - نظامی فراگیر، اگر غیرممکن نباشد بسیار مشکل است. در چنین شرایطی آسیب پذیری سازمان مخفی، هم از درون سازمان و هم از بیرون سازمان بسیار بالاست، در چنین شرایطی به جای وجود یک سازمان فراگیر به سبک کلاسیک یا ارتدوکس، تعدد واحدهای کوچک و به اصطلاح سازماندهی پراکنده به مراتب موثرتر است. در ایران بعد از اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان در

تأییری که اعلام تغییر ایدئولوژی در داخل سازمان و بر کل جنبش اسلامی در ایران و روابط گروه ها بر جای گذاشت، ساواک خوابش را هم نمی دید. به نظر من این از هر راه حل دیگری برای ساواک مفیدتر بود

شهریور ۱۳۵۴، گروه‌های کوچک، مستقل و بی‌اطلاع از هم به وجود آمدند. سازماندهی پراکنده ضمن آن که مزایای خود را در مقابله با پلیس سیاسی دارد، مشکلات خاص خود را هم دارد، از جمله تحرک بسیار پایین و پراکندگی یا حتی عملیات متضاد. اما از این دوره به بعد، آرام آرام و به تدریج آقای خمینی به عنوان رهبر کل جنبش ضد استبداد شناخته شدند. سازمان‌ها و گروه‌های کوچک نقش عوامل یا بازوهای اجرایی سیاست‌های کلان را بر عهده گرفتند و به این ترتیب هماهنگی‌های لازم میان این نیروها به وجود آمد. تغییر مواضع سازمان مجاهدین خلق، بهر حال تأثیراتی بر جای گذاشت که ما ناچار به برخورد با آنها بودیم.

در شرایطی قرار گرفته بودیم که باید در محدوده فعالیت خودمان در خارج از کشور با عوارض این حادثه برخورد می‌کردیم. این حادثه روابط کلاسیک و طولانی مدت میان ملیون و مسلمان‌ها با مارکسیست‌های ایران را که در این دوره از مبارزه به هم نزدیک شده بودند و در چارچوب‌های معین با هم همکاری می‌کردند، را به کلی بر هم زد. علاوه بر این روابط روشنفکران دینی را که در آن تاریخ در قالب فعالیت‌های مجاهدین خلق شکل گرفته بود با مسلمان‌های سنت‌گرا و روحانیان، به شدت بر هم زد. اطلاعات دیگری هم به دست ما رسید که درگیری‌های داخل زندان میان این گروه‌ها، تشدید شده است که ساواک نیز بر آن دامن می‌زد. یک نمونه از همکاری میان مسلمانان و مارکسیست‌های انقلابی پیش از این حادثه پیام مرحوم طالقانی - توسط آقای داوود بانکی که به آمریکا آید - بود که با چریک‌های فدایی درگیر نشوید، از فداکاری‌های آن هم نیز تجلیل کنید. این پیام خیلی شفاف و روشن بود و ما هم همین کار را می‌کردیم. اگرچه ماهنامه پیام مجاهد ارگان نهضت آزادی ایران بود ولی گاهی بیانیته‌های چریک‌های فدایی را هم اگر به موقع به دستمان می‌رسید چاپ می‌کردیم که حتی مورد اعتراض برخی دوستان مسلمان قرار می‌گرفتیم، ولی فکر می‌کردیم در آن تاریخ این کار درست بوده است. اما بعد از حوادث درون سازمان مجاهدین این روابط به هم خورد.

نظر امام و آقایان مطهری و بهشتی درباره مجاهدین چه بود؟ در متن انقلاب و در حاشیه نسبت به اینها چه دیدگاه‌هایی وجود داشت؟
نظر آقای خمینی نسبت به مجاهدین در دو بعد منفی بود. در بعد اول، مجاهدین خلق اولیه، به هر حال از تبار روشنفکران دینی بودند. آقای خمینی هم، نظیر بسیاری از روحانیان، نظر چندان مثبتی نسبت به روشنفکران دینی نداشتند. به فعالیت‌ها و نتایج زحمات پدران روشنفکری دینی ایران، نظیر بازرگان، احترام می‌گذاشتند، اما به دستاوردهای فرهنگی روحانیان، به خصوص، آنها که به مکتب ایشان نزدیک بودند، اعتقاد بیشتری داشتند. در مورد شریعتی هم، تحت تأثیر آرای مخالف برخی از روحانیان قرار

داشتند. اما مجاهدین خلق علاوه بر این که از تبار روشنفکران دینی بودند، در تدوین ایدئولوژی خود، نوآوری‌هایی داشتند که نه تنها آقای خمینی بلکه روحانیان دیگر، یا حتی متفکر و نواندیش غیرروحانی، نظیر مهندس بازرگان نیز با آنها مشکل داشت.

از بعد دیگر آقای خمینی، با مبارزه مسلحانه سازمان مجاهدین خلق نیز مخالف بود، یعنی آقای خمینی اصولاً با مبارزه مسلحانه مخالف بود. بارها من در نجف با ایشان در این مورد صحبت داشته‌ام. به عنوان نمونه بعد از مراسم تدفین شریعتی در تیر ماه ۱۳۵۶ از دمشق به بیروت و بعد به نجف پیش آقای خمینی رفتم، قرار شده بود ایشان اعلامیه‌ای درباره شریعتی بدهد اما ایشان امتناع می‌کرد. سر این موضوع با هم کشمکش داشتیم و بالاخره متنی را نوشتند. اما من گفتم اگر این متن را ننویسید بهتر است و بعد قهر کردم و از خانه بیرون آمدم. آقای داعی دنبال من آمد و متن جدیدی را آورد. من این متن را هم قبول نداشتم، ولی به هر حال تلطیفی در آن دیده می‌شد. در همان دیدار مسئله جنگ مسلحانه و درگیری نهایی با ارتش را مطرح کردم. آقای خمینی مخالف بود و علتش این بود که می‌گفت اگر ما درگیری مسلحانه را تأیید کنیم و شیوه مبارزه مسلحانه را بگیرد، سازمان‌هایی که هستند متشکل اند و کنترل را در دست می‌گیرند و میدان‌دار خواهند شد. منطق ایشان هم درست بود.

اگر اصل قضیه درست بود، چه اشکالی داشت که قدرت را هم به دست می‌گرفتند؟

من نظر آقای خمینی را بیان کردم. اما خود من با آن موافقم. سازمان‌های سیاسی - نظامی، ممکن بود در درگیری با ارتش موفق می‌شدند. اما شیوه عمل و رویه فکری آنها به گونه‌ای بود که اگر به قدرت می‌رسیدند، استبداد نوع دیگری بر جامعه تحمیل می‌شد.

شنیده شده که ایشان به حسین روحانی و حق شناس گفته بودند با این کار - مبارزات مسلحانه - هلاک می‌شوید و خودتان ضربه می‌خورید.

بله، این حرف را هم می‌زدند که «ما توانش را نداریم». اما آنچه به من گفتند این بود. در همین دیدار، من با آقای خمینی مطرح کردم که «بالاخره ما باید چگونه با ارتش برخورد کنیم؟ در این مبارزه ما نهایتاً با ارتش درگیر می‌شویم. می‌دانیم که شاه خودش قدرتی ندارد، بلکه قدرت او از ارتش است. شما هم که با نبرد مسلحانه مخالف اید. پس چه باید کرد؟»

در آنجا بود که من طرح خلع سلاح ارتش از درون را پیشنهاد کردم. گفتم شما که با نبرد مسلحانه مخالف هستید از این به بعد بیابید جنگ سیاسی - روانی علیه ارتش راه بیندازید. یعنی ارتش را از درون خلع سلاح کنید. اگر دقت کنید از خرداد ۵۶ به بعد آقای خمینی در بیانیتهای خود به ارتش تک می‌زند و به مردم می‌گوید که

به نظر من یکی از دلایل شکست ساواک در انقلاب اسلامی این بود که سازمان واحد ارتدوکس که در تمام انقلابات دنیا وجود داشته است در انقلاب ایران نبود. هیچ سازمان واحدی انقلاب اسلامی ایران را رهبری نکرده است

به سربازها بگویند زیر بار فرماندهان نروند و فرار کنند. به نظر من این سیاست موثرتر از جنگ مسلحانه جواب داد.

روحانیانی که در پاریس به دیدن آقای خمینی می آمدند عموماً در برابر مجاهدین موضع داشتند. به ویژه مجاهدینی که در آن زمان نامشان مطرح بود، مجاهدین درون زندان نبودند، بیشتر گروهی بودند که خارج از زندان بودند و تغییر ایدئولوژی داده بودند اما باز هم به نام مجاهدین فعالیت می کردند.

برخورد امام با مجاهدینی که به ملاقات ایشان می آمدند چگونه بود؟

من به یاد ندارم که از مجاهدین شناخته شده کسی در پاریس به دیدن ایشان آمده باشد. اما علاقمندان یا وابستگان سازمانی آنها با آن نوع مبارزه موافق نبودند. به یاد دارم در یکی از بحث هایی که با آقای رضارئیس طوسی داشتم، تحلیل ایشان این بود که آزادی هایی که از طرف رژیم داده می شود ساخته و پرداخته امریکاست و نباید فریب آن را خورد. در واقع نوعی اختلاف نظر با آقای خمینی وجود داشت. اما به خاطر نمی آورم که مجاهدین - بچه های زندان - با ایشان ملاقاتی داشته باشند.

گفته می شود ملاقات هایی در پاریس انجام شده است.

تنها به یاد دارم حاج خلیل رضایی پدر رضایی ها برای دیدن آقای خمینی به پاریس آمد، ایشان فوق العاده از حاج خلیل رضایی و فرزندان شهیدش تجلیل کرد. اما وقتی می خواستیم به ایران بیاییم، پیشنهاد شد که آقای خمینی از فرودگاه به بهشت زهرا برود. این پیشنهاد را مرحوم احمد شهباز دوستان قدیمی ما که سر کنسول ایران در مونیخ بود، داد. ایشان از مونیخ به من زنگ زد و این ایده را مطرح کرد و گفت «در همه جای دنیا رسم است که وقتی انقلابی پیروزی می شود، سردار فاتح، می رود سر قبر سرباز گمنام و دسته گلی می گذارد. پیشنهاد کرد که آقای خمینی هم سر

راه برود دانشگاه و از آنجا به بهشت زهرا برود.»

آقای خمینی از این پیشنهاد استقبال کرد، منتها ما نتوانستیم به دانشگاه برویم، چون شلوغ بود و یکسره به بهشت زهرا رفتیم. بحث شد که در بهشت زهرا از طرف هر یک از خانواده های شهدای گروه های مختلف یک نفر سخن بگوید؛ یک مادر شهید، یک پدر شهید و یک برادر شهید.

در پاریس ما گفتیم که حاج خلیل رضایی به نام پدر سه شهید صحبت کند. حاج مهدی عراقی هم موافق بود. اما برخی از آقایانی که در پاریس بودند و کسانی هم که در تهران بودند، به شدت موضع گرفتند و مخالفت کردند. موجی علیه مجاهدین، به وجود آوردند.

آقایان چه کسانی بودند؟

(رفیق دوست ها، بادامچیان، عسکراولادی، مولف های ها و... گفتیم یک مادر شهید - اگر اشتباه نکنم مادر کبیری - و یک فرزند شهید هم صحبت کند. ما گفتیم از طرف همه گروه ها بیایند

صحبت کنند، چه ایرادی دارد؟ ولی به هیچ وجه راضی نشدند و برنامه را به هم زدند. اختلافات عمیقی که بین روشنفکران دینی و مجاهدین با سنت گرایان و روحانیان در زندان به وجود آمده بود در مراسم استقبال خودش را نشان داد. طبیعی بود بعد از این که آقای خمینی به ایران آمد این نگاه منفی همچنان باقی بماند.

در عکس هایی هم که در بهشت زهرا گرفته شده بود حاج صادق، پدر شهید ناصر صادق، حاج خلیل رضایی و چند نفر دیگر در کنار امام نشسته بودند ولی بعدها اینها را از تصویر حذف کردند و آن صحنه را منهای تصاویر اینها نشان می دادند.

بله، در فرودگاه مهرآباد همه بودند، اما تصاویر بسیاری را از جمله خود مرا حذف کردند! بعد از پیروزی انقلاب رسوبات و درگیری هایی که در درون زندان ها از شهریور ۵۴ به بعد شکل گرفته بود آرام آرام بروز خارجی پیدا کرد. همان طور که می دانید، قرار بود آقای خمینی پس از ورود به ایران در مدرسه رفاه مستقر بشود، اما آقایان و روحانیان - به تعبیر شیخ صادق خلخالی، آن شب کودتا کردند - آقای خمینی را از مدرسه رفاه به مدرسه علوی بردند و از آن تاریخ تمام ملاقات های رهبر انقلاب را کنترل می کردند. از جمله

نمی گذاشتند مجاهدین با آقای خمینی دیدار کنند. اگر بخواهیم واقع بینانه برخورد کنیم، باید بگوییم اشتباه بزرگی که صورت گرفت این بود که نگذاشتند آقای خمینی مجاهدین را بپذیرند. من چندین بار با آقای خمینی صحبت کردم که «شما از موضع بالا بگذارید اینها بیایند و از موضع بالا با اینها سخن بگویند، از موضع لطف و بزرگواری با اینها سخن بگویند، قطعاً شما می توانید». اما آنچنان جو از دو طرف مسموم بود که آقای خمینی حاضر نشد. آقای میثمی می خواست آقای خمینی را ببینند، اجازه نمی دادند. مسئول اصلی ملاقات ها مرحوم ربانی شیرازی بود. کسانی که در مدرسه علوی امور روزانه دفتر را اداره می کردند نمی گذاشتند، یکی هم

مرحوم محلاتی بود. آقای میثمی به من گفت که نمی گذارند من با امام ملاقات کنم، گفتم بی خود نمی گذارند. رفتم از آقای خمینی برای ایشان برای ساعت ۷ بعد از ظهر وقت گرفتم. ساعت ۷ آقای میثمی برای ملاقات آمد، یک دفعه در مدرسه علوی غوغا برپا شد. سیدحسین خمینی آمد گفت

که پدر بزرگ نیست. من هم عصبانی شدم و گفتم تو خودت را وارد این بازی ها نکن، برو به آقا بگو کسی که گفته بودید ساعت ۷ بیاید، آمده است.

من که کمی تند صحبت کردم، سیدحسین خودش را جمع کرد و رفت به آقا گفت. و رفتیم در اطاق ملاقات ها و آقای خمینی هم آمدند. آقای خمینی نسبت به مهندس میثمی خیلی لطف کردند و من احساس کردم این ابراز لطف واقعاً صمیمانه است. مهندس هم چیزهایی را که قبلاً

تنظیم و یادداشت کرده بودند برای آقا شرح دادند، از جمله بحث «حرکت جوهری» ملاصدرا را. آقای خمینی هم که خودش به فلسفه علاقه مند

بعد از پیروزی انقلاب رسوبات و درگیری هایی که در درون زندان ها از شهریور ۵۴ به بعد شکل گرفته بود آرام آرام بروز خارجی پیدا کرد اشتباه بزرگی که صورت گرفت این بود که نگذاشتند آقای خمینی مجاهدین را بپذیرند

شهر مرداد ۱۳۸۴

نقد و نظر

بود، با دقت به این بحث‌ها گوش می‌داد و برایش خیلی جالب بود. این دیدار یک ساعتی طول کشید، در حالی که آقای خمینی در این گونه موارد خیلی زود خسته می‌شد و اخلاقی این گونه بود که اگر کسی زیاد با او حرف می‌زد، می‌گفت من دیگر خسته شدم و بلند می‌شدم و می‌رفتم. در آخر هم برای ایشان دعای خیر کرد.

آیا امام می‌دانست که آقای میثمی قبلاً از اعضای سازمان مجاهدین خلق بوده است؟
بله، من گفته بودم.

چرا آن جریان که می‌دانست آقای میثمی بر مواضع مذهبی مانده و با جریان مسعود رجوی اختلاف نظر دارد، مخالف دیدار ایشان با آقای خمینی بود؟

اینجا بحثشان این نبود که آقای میثمی مسلمان است یا نه و اصلاً در این وادی نبودند و به اصطلاح مسئله شرعی نداشتند. آنها، همانطور که گفتم روشنفکران دینی را اصلاً قبول نداشتند تا چه برسد به مجاهدین خلق. هنگامی که مهندس بازرگان قرار شد به پاریس بیاید، مرحوم اشراقی، داماد بزرگ آقای خمینی مطرح کرد که برخی از روحانیان با آمدن بازرگان مخالفند و علت مخالفت آنان را کتاب راه طی شده بازرگان می‌دانست. کتابی که حداقل ۳۰ سال قبل از انقلاب نوشته شده بود و در همان زمان با اعتراض برخی از روحانیان روبرو شد. حوادث بعد از انقلاب نشان داد که موضع منفی جناحی از روحانیان، تنها منحصر به مجاهدین نبود بلکه اصولاً با روشنفکران دینی سرناسازگاری و نامهربانی داشتند. فردای آن روز وقتی به دیدن آقای خمینی رفته بلند شد تا به اندرون برود، به من گفت با هم برویم. به اندرون که رسیدیم به من گفتند که چرا اینها نسبت به آمدن آن آقا [میثمی] آن قدر واکنش نشان دادند؟ گفتم چه می‌گویند؟ گفت می‌گویند «ایشان کمونیست و

لامذهب است و...» من هم جوش آوردم و گفتم: «حاج آقا به اینها بگویید بیایند با من حرف بزنند! اینها از دست بریده آقای میثمی، از چشم‌ها و گوش‌ها که از دست داده است باید خجالت بکشند، اینها را در راه هوی و هوس خود از دست نداده، در راه دین و وطن و آرمانش از دست داده است، کدام یک از این آقایان این آمادگی را داشته‌اند و این کارها را کرده‌اند؟ اینها بودند که راه را هموار کردند و...» خلاصه هر چه باید بگویم، گفتم.

واکنش حاج احمد آقا خمینی در این مورد چه بود؟

بعد از این صحبت من با آقای خمینی، سیداحمد هم در جریان قرار گرفت و اعتراض روحانیان مقیم مدرسه علوی را به من انتقال داد و نسبت به حساسیت آنها آگاه ساخت و نوعی توصیه و خیرخواهی که مواظب آنها باشم. به آقای خمینی گفتم: «شما در پاریس با گیر و بیهودی ملاقات می‌کردید، این که دست داده،

چشم داده و...» بعد از این حرف‌های من، ایشان گفتند: «نمی‌دانی من گرفتار چه کسانی هستم.» من آنجا گفتم «آقا من نگرانم که شما را به زمین بزنند. اجازه ندهید اینها شما را به زمین بزنند»

به هر حال با آزادی بیچه‌ها از زندان و سپس پیروزی انقلاب فاز تازه‌ای شروع می‌شود. مسعود رجوی، موسی خیابانی و همفکرانشان به یک انسجام تشکیلاتی می‌رسند و راه خودشان و نامشان را از جریان مارکسیست شده جدا می‌کنند، جنبش مجاهدین با آزادی اینها از زندان شکل می‌گیرد و بسیاری از کادرهای قدیمی هم به این جنبش می‌پیوندند، اما از آن به بعد دچار مشکلات جدی می‌شود.

پیش از آن که وارد بحث‌های داخلی پس از پیروزی انقلاب بشوید، مقداری هم زوی مذاکرات پاریس تأمل کنید: گویا در آن مذاکرات توافق می‌شود نیروهایی که مکاتب انحرافی دارند - یا به تعبیر دیگر نیروهای چپ اعم از مذهبی یا غیرمذهبی که می‌تواند مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق و یا دیگر نیروهای با تفکرات چپ باشد - حذف شوند. شما که در جریان این مذاکرات بوده‌اید، چه توضیحی در این زمینه دارید؟ آیا این نمی‌تواند عاملی برای بی‌اعتمادی مجاهدین و دیگر نیروهای چپ بوده باشد؟ از طرفی آقای موسوی تبریزی در گفت‌وگوی خود با نشریه تأکید کرد که یک اجماع نانوشته‌ای بود - نهضت آزادی هم با آن موافق بود - که به مجاهدین پست‌های کلیدی ندهند. در این مورد نظر شما چیست؟

ما دو مطلب را باید از هم جدا کنیم تا به خوبی روشن شود که مواضع بر چه اساسی بوده است. یک محور این است که مواضع سیاسی - ایدئولوژیک سازمان یا جنبش مجاهدین که در آستانه پیروزی انقلاب دوباره شکل گرفت، تا چه اندازه در میان

سنت‌گرایان مولفه و روحانیون مورد قبول و پذیرش بود؛ آقای خمینی شخصاً مخالف تفکرات این تشکل بودند و آن را کاملاً التقاطی می‌دانستند. در این طرف هم ما دوستانی داشتیم مثل مرحوم مهندس بازرگان که در برابر پاره‌ای از مواضع مجاهدین موضع داشتند. مرحوم مطهری نه تنها در برابر مجاهدین، بلکه نسبت به افکار مرحوم شریعتی هم موضع خیلی تنیدی داشت. خود من هم همان طور که گفتم با خواندن جزوه «شناخت» نقدهایی به آن داشتم.

محور دوم این است که اگر یک گروه سیاسی نظریاتی متفاوت با بقیه دارد، آیا حق حیات دارد یا ندارد؟ ما از حق مدنی همه گروه‌ها دفاع می‌کردیم، نه فقط از مجاهدین. آقای خمینی در نخستین مصاحبه‌اش در نجف به لوسین ژرژ، خبرنگار لوموند، می‌گوید: «در حکومت مورد نظر ما کمونیست‌ها هم حق فعالیت دارند.» این یک مطلب خیلی کلیدی است و ما بر این محور

نظر آقای خمینی نسبت به مجاهدین در دو بعد منفی بود. در بعد اول، مجاهدین خلق اولیه، به هر حال از تبار روشنفکران دینی بودند. آقای خمینی هم، نظیر بسیاری از روحانیان، نظر چندانی مثبتی نسبت به روشنفکران دینی نداشتند

تیرم داد ۱۳۸۲

اندازیان

حرکت می کردیم. وقتی ما می گوئیم احزاب چپ هم که از نظر ایدئولوژیک با ما افتراق کاملاً مشخص دارند، به جهت مدنی حق حیات دارند، به طریق اولی مجاهدین خلق هم در آن تاریخ از این حق برخوردار بودند.

در همان مصاحبه امام گفته بود که ما با کمونیست ها همکاری تاکتیکی و استراتژیک نخواهیم داشت. این چیزی که شما می گوئید حق حیات مدنی است.

بله، اینها دو مقوله جداگانه هستند؛ وقتی ما می گوئیم سازمان مجاهدین خلق از حقوق مدنی برخوردار است، معنایش این نیست که برویم با آنها همکاری کنیم. در واقع آقای خمینی در پاریس ضمن اعلام حق فعالیت سیاسی برای گروه های چپ و مارکسیست، صریحاً بیان می کند که با آنها همکاری تاکتیکی و استراتژیک نخواهیم داشت. قبول حقوق مدنی یک جریان دگراندیش با همکاری با آنها فرق دارد. این سیاست راهبردی مادر تمام سال ها بوده است. چنانچه وقتی آقای فرج سرکوهی بازداشت شد، نهضت آزادی ایران بیانه ای داد و از حق مدنی او دفاع کرد. ولی این به معنای موافقت ما با افکار سیاسی و فلسفی او نبود.

چه سختی بین دفاع از حقوق مدنی یک جریان یا فرد با یک اجماع نانوشته که پست های کلیدی به آن ندهند، وجود دارد؟ آیا حق حاکمیت یک حق مدنی نیست؟

نخست آن که نهضت آزادی در آن اجماع نبود. یعنی با نظر محافظه کاران، روحانیان و... موافق نبود. دوم آن که اجماع آنان فقط شامل مجاهدین نمی شد. سوم آن که جریان راست افراطی نه فقط راضی به دادن هیچ نوع پستی - نه تنها پست کلیدی - به مجاهدین نبود که حتی کسانی مثل علی اصغر حاج سیدجوادی را هم تحمل نمی کردند. در شورای انقلاب دو یا سه بار مهندس بازرگان مطرح

کرد که آقای علی اصغر حاج سیدجوادی وزیر فرهنگ و هنر باشد، ولی این آقایان مخالفت کردند و وزیر بار نرفتند. حتی زمانی که در پاریس موضوع نخست وزیری مهندس بازرگان مطرح شد، بعضی از همین آقایان که به پاریس آمده بودند می گفتند که مهندس بازرگان کی است که کتاب راه طی شده را نوشته است؛ یعنی تا این اندازه متحجر و بسته می اندیشیدند که چون مهندس بازرگان - با همه خدمات اجتماعی، سیاسی، اسلامی اش - چهل سال پیش یک کتاب نوشته به نام راه طی شده و آقایان با آن مخالف بودند، حالا آن را مطرح می کردند که بازرگان نباید نخست وزیر باشد. می خواهم بگویم تنگ نظری ها تا این اندازه و در سطح بسیار نازکی بود. بعد از انقلاب هم بحث این نبود که باید به مجاهدین خلق پست های کلیدی داد، بلکه بحث بر سر این بود که اینها هم حق حیات دارند. مهندس بازرگان می گفت اگر مسعود رجوی رأی بیاورد که به مجلس بیاید، رأی مردم را نسبت به او

بپذیریم، برای این که از قشر یا جریان خاصی را نمایندگی می کند. به هر حال در این مورد دو دیدگاه متفاوت وجود داشت؛ آن دیدگاهی که عمدتاً در میان روحانیون بود و حتی خود آقای خمینی هم نسبت به گروه های چپ موضع داشت و آن وسعت نظری که در پاریس وجود داشت، آرام آرام به بسته شدن و تنگ نظری گرایید که نه تنها به مجاهدین خلق پست های کلیدی ندهند، که هیچ پستی ندهند، که حتی در مورد افرادی مثل علی اصغر حاج سیدجوادی یا مرحوم علی اردلان هم اعتراض داشتند. حتی با مرحوم اسدالله مشیری که شرح نهج البلاغه و صحیفه سجادیه را نوشته هم مخالفت می کردند. در پاسخ به سوال شما می خواهم بگویم که ما این دو را از هم جدا می کنیم، اختلاف نظر وجود داشته و دارد، اما ما این را دلیل کافی و قانع کننده برای حذف هیچ نیروی نمی دانیم.

حذف نیرو از حاکمیت یا از جامعه مدنی؟

محروم کردن از حق فعالیت سیاسی و مدنی.

به رغم آن اجماع، اگر این حق فعالیت به جایی می رسید که کاندیدای آنها از طرق دموکراتیک رأی بیاورد و وارد حاکمیت شود کارشکنی نمی شد؟

نه تنها مخالف بودند که دولت موقت به اینها پستی بدهد، حتی حقوق مدنی اینها را هم انکار می کردند یعنی مانع می شدند که از طریق یک فرایند دموکراتیک وارد حاکمیت شوند. چنانچه در کردستان، وقتی در انتخابات دور اول مجلس سه نفر انتخاب شدند، آقای مهدوی کنی که آن موقع وزیر کشور بود از صدور اعتبارنامه برای اینها خودداری کرد. خود من شخصاً با آقای مهدوی کنی صحبت کردم و گفتم «این کار را نکنید، اینها در یک فرایند قانونی انتخاب شده اند. وقتی وارد مجلس می شوند طبق قانون اساسی مجبورند به این قانون سوگند یاد کنند، وقتی سوگند یاد کنند در برابر اکثریت قاطعی که در مجلس است چه می توانند بکنند. آیا اگر به مجلس بروند بهتر است یا بروند و تفنگ بردارند؟» در مورد مجاهدین هم همین طور بود؛ اگر مسعود رجوی در یک فرایند قانونی دموکراتیک انتخاب می شد، ما باید تن می دادیم. اگر می آمد در مجلس، چه کار می توانست بکند؟ من فکر می کنم این مانع شدن ها تا حدودی باید به دلیل بی اعتمادی به خودشان بود، به نوعی احساس حقارت در مقابل آنها. به هر حال ما چنین اعتقادی نداشتیم که اگر آنها به مجلس - به مجلسی که ۲۷۰ نفر هستند و اکثریت قاطع را دارند راه پیدا کند - چهار نفر مثل او ممکن است روند کار مجلس را تغییر دهند. ما می دانستیم که اگر اینها به مجلس می آمدند، کار به درگیری ها و خشونت ها و همچنین آن مسائل کردستان نمی رسید و اختلافات به طور مسالمت آمیز قابل حل بود. این تعارضی بود که این طرف شروع کرده بود، منتها آن طرف هم لجبازی

مجاهدین خلق علاوه بر این که از تبار روشنفکران دینی بودند، در تدوین ایدئولوژی خود، نوآوری هایی داشتند که نه تنها آقای خمینی بلکه روحانیان دیگر، یا حتی متفکر و نواندیش غیر روحانی، نظیر مهندس بازرگان نیز با آنها مشکل داشت

مهندس بازرگان

می کرد و ما ناظر بسیاری از این صحنه ها بودیم. یک شب جلسه ای داشتیم منزل آقای صدر حاج سید جوادی - تا آنجا که به خاطر دارم مرحوم طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی هم بودند و کسان دیگری هم حضور داشتند - مجاهدین با پیگیری های تلفنی فهمیدند که آقای طالقانی آنجاست. مسعود رجوی با دونفر دیگر از مجاهدین - فکر می کنم موسی خیابانی هم بود - به آنجا آمدند. بحث بر سر ساختمان بنیاد پهلوی بود که مجاهدین در اول انقلاب گرفته بودند. دولت رجایی می گفت باید این ساختمان را تحویل بدهید و سازمان نمی خواست تحویل بدهد و نیروهایشان در ساختمان سنگر گرفته بودند. از طرف دیگر بچه های حزب الله هم بسیج شده و ساختمان را محاصره کرده بودند و کار داشت بالا می گرفت. اینها آمده بودند که آقای طالقانی وساطت کند و مسئله را حل کند. آن شب طالقانی به شدت با اینها برخورد کرد و گفت انقلاب تمام شده است، شما باید نظم را رعایت کنید و ساختمان را تحویل دولت بدهید. اگر می خواهید فعالیت کنید بروید جای دیگری برای خودتان ستاد درست کنید، اما حق ندارید در ساختمان دولتی سنگر بگیرید. مجاهدین این کارها را می کردند، آن طرف هم ما ناظر بودیم که هر کجا مجاهدین جلساتی می گذاشتند، آقایان بچه ها را به نام حزب الله تحریک می کردند و جلسات اینها را به هم می زدند و زدو خورد به راه می انداختند. هر دو طرف نسبت به هم موضع خصمانه و حذفی داشتند. مقاله مهندس بازرگان با عنوان «فرزندان مجاهد و مکتبی ام» ناظر به همین بود که شما در این تخصصی که با هم دارید، مملکت را بر باد می دهید. ایشان هر دو طرف را مورد خطاب قرار داده بود و هر دو را مقصر دانسته بود؛ این طرف لجبازی می کرد، آن طرف هم راه حل های مسالمت آمیز را می بست، هم در مورد کردستان و هم در مورد مجاهدین.

مسعود رجوی و موسی خیابانی چند جلسه در منزل پدرم، در خیابان عین الدوله به دیدار من آمدند. این دیدارها به واسطه محمد صدیقی - خواهرزاده ام - که به مرکزیت سازمان نزدیک بود و در دوران شاه هم زندان رفته بود هماهنگ می شد. استنباط من در مجموع این بود که اینها دچار نوعی تخیلات انقلابی بودند، مودیانة سعی می کردند به زعم خودشان مرا تحریک کنند. به من می گفتند که «تو موقعیت خوبی داری، چرا از این موقعیت خودت استفاده نمی کنی؟ اگر جلوی بیتی همه نیروها پشت سرت می آیند و...» اما من هم بالاخره بعد از چهل سال گدایی می دانستم که شب جمعه کی است! و چه نیتی پشت سر این حرف ها نهفته است. به آنها می گفتم شما تحلیل استراتژیک خود را بگویید تا ببینم شما وضعیت جامعه و انقلاب و آرایش نیروها را چگونه می بینید و حرکت جامعه را به کدام سمت و سوی می دانید؟ آنها پاسخ های قانع کننده ای نداشتند. در خلال

بحث های شان این نکته مشهود بود که اذعان دارند که انقلاب محصول همکاری دو جریان اصلی اسلامی است، یعنی روشنفکران دینی و روحانیان. آنها انقلاب را حق خود و هر دو جریان را غاصب می دانستند. روشنفکران دینی و بازرگان را لیبرال و روحانیان را مرتجع می دانستند. در تحلیل های خود بر این باور بودند که اولویت در خلع ید از روحانیان یا ارتجاع است و اگر موفق شوند، لیبرال ها را می توانند به راحتی جارو کنند. با توجه به سوابق سعی می کردند مرا از بازرگان جدا کنند و به خود جذب نمایند. پس از این که درگیری میان آنها با روحانیان حاکم و حزب جمهوری اسلامی خیلی بالا گرفت، قبل از وقایع خرداد، باز هم پیش من آمدند و گفتند «ما تجربه انقلاب را تکرار می کنیم». من هم به صراحت به آنها گفتم که «شما اشتباه می کنید».

آن موقع شما وزیر خارجه بودید؟

نه، نماینده مجلس بودم. با صراحت به آنها گفتم که تحلیل های شما اشتباه است. گفتند: «نه، در دوران انقلاب خیابان ها در کنترل ما بود. حالا هم همان کار را می کنیم». گفتم: «آن موقع بدنه جامعه هر حرکتی را علیه نظام تأیید می کرد، اما امروز بدنه جامعه با شما نیست، شما یک گروه کوچک و اقلیتی هستید و اگر بخواهید این کارها را بکنید با شما برخورد می کنند و شما تاب مقاومت در مقابل آنها را ندارید بنابراین به شدت آسیب خواهید دید و متلاشی خواهید شد». در آن ملاقات کم و بیش این را مطرح کردند که قاطع می ایستیم. آنها به میلیشیایی که درست کرده بودند خیلی بها می دادند و فکر می کردند می توانند مقاومت کنند. اما من تحلیلشان را نادرست می دانستم و مخالف بودم و به مسعود رجوی، موسی خیابانی و محمد صدیقی که آمدند پیش من گفتم که تحلیلشان غلط است. الان بعد از سال ها معلوم شده است که آنها در استراتژی خود به شدت به راه خطا رفتند.

تحلیلی وجود دارد که یکی از مواردی که

زمینه ساز خرداد ۶۰ شد، دستگیری محمدرضا سعادت بود. آقای امیرانتظام در خاطراتش نوشته که مرد ۵۰ ساله ای از اداره هفتم و هشتم ساواک آمده بود پیش او و گفته بود که قرار است ملاقاتی بین نفر دوم سفارت شوروی با یک شخص صورت بگیرد، ما می خواهیم این فرد را دستگیر کنیم و اجازه اش را از مهندس بازرگان گرفته ایم و اسم آن فرد هم عبدالعلی است. گفته می شود آموزش بچه های اداره هفتم و هشتم - پس از انقلاب - با شما بوده است، آن موقع که در دفتر کوه نور مستقر بودید. آیا این امکان وجود نداشت که اقدامی بکنید تا این مسئله به طور مسالمت آمیز حل و فصل بشود و منجر به ادامه بازداشت سعادت و سپس اعدام او نگردد؟

همه آنچه گفته شده است درست. من این را توضیح می دهم؛ این که در دفتر کوه نور با بچه های اداره هفتم و هشتم جلساتی داشتیم، واقعیت ندارد.

هنگامی که مهندس بازرگان قرار شد به پاریس بیاید، مرحوم اشراقی، داماد بزرگ آقای خمینی مطرح کرد که برخی از روحانیان با آمدن بازرگان مخالفند و علت مخالفت آنان را کتاب راه طی شده بازرگان می دانست. کتابی که حداقل ۲۰ سال قبل از انقلاب نوشته شده بود و در همان زمان با اعتراض برخی از روحانیان روبرو شد

بلکه من جلساتی با بچه های سپاه داشتم. می دانید سپاه را خود من تشکیل دادم. ما دیدیم جوان هایی که در دوران انقلاب داوطلبانه اسلحه به دست گرفته بودند، اگر به حال خودشان رها می شدند، معضلات و مشکلات و آسیب هایی به دنبال داشت. کلاتری ها هم سقوط کرده بودند و ما نیرویی برای حفظ امنیت نداشتیم، لذا طرح کلی تشکیل یک نیروی مسلح مردمی از جوانان داوطلب که به دولت داده بودم تصویب شد. به عنوان معاون نخست وزیر در امور انقلاب مسئول و مامور تشکیل آن شدم. با همکاری مهندس توسلی آیین نامه و اساسنامه ای نوشتیم که براساس آن، جوانان مسلح در انقلاب زیر پوشش سپاه پاسداران متشکل شدند. این آیین نامه تصویب شد. به موجب این آیین نامه شورای فرماندهی مرکب از نمایندگان دولت، دادستان کل، وزارت کشور، ستاد کل ارتش و رهبر انقلاب تشکیل شد. زیر نظر این شورا، یک ستاد اجرایی به وجود آمد. در این ستاد یک واحد یا شاخه تحقیق هم درست شد تا هر کس می خواهد وارد سپاه بشود و ناشناخته است، در موردش تحقیق شود تا بعدها با مشکلی رویه رو نشویم. اعضای آن شاخه بچه های فوق العاده خوبی بودند که متأسفانه بعضی هایشان در کردستان و یا در جبهه شهید شدند و بعضی دیگر هنوز زنده هستند. در آن جلسات بحث شد که در کردستان ایادی اسرائیل تحریکاتی می کنند، به جای این که به دنبال نخود سیاه باشند، بروند و این توطئه ها را کشف کنند.

توضیح دیگر این که با مطالعاتی که روی اسناد ساواک شده بود - در دوران معاونت نخست وزیری ام - متوجه شدم که از یک زمانی شاه به ساواک دستور داده بود که مزاحم موساد و فعالیت های آن در ایران نشود، اما کلیه فعالیت هایش را زیر نظر بگیرد. به این ترتیب ساواک کامل ترین اطلاعات درباره فعالیت های موساد در ایران را داشت. اما پس از این که من از معاونت نخست وزیری به وزارت خارجه رفتم، شورای انقلاب در مصوبه ای مجموعه تأسیسات

ساواک را از دولت گرفت و در اختیار شورای انقلاب قرار داد. در شورای انقلاب هم یکی از آقایان روحانی که وابسته به یکی از گروه های قدیمی و سنتی بود مسئول آن شد. ایشان به هیچ وجه اجازه نمی داد حتی بچه های سپاه به اسناد آن دسترسی پیدا کنند. بچه های سپاه - هسته اولیه تحقیقات و اطلاعات - اصرار داشتند تا اطلاعات مربوط به فعالیت های موساد در ایران را استخراج کنند. بالاخره فهمیدند که شورای مرکزی موساد در ایران چه کسانی هستند و ارگان های اجرایی اش چه کسانی بوده اند و چگونه کار می کرده اند. اما وقتی سراغشان رفتند دیدند همگی منهای یک نفر از ایران خارج شده اند. اما در دورانی که معاون نخست وزیر در امور انقلاب بودم از طریق فعال کردن کامپیوترهای ساواک و استخراج اطلاعات درباره ساختار تشکیلاتی - اداری ساواک متوجه شدم که ساواک ۱۲ اداره دارد. اداره سوم آن پلیس

سیاسی و مسئول امنیت داخلی بود که همه جنایات معروف ساواک توسط این اداره انجام می شده است. در روزهای انقلاب گروه های مختلف به مرکز ساواک در سلطنت آباد حمله کردند. هدف حمله هر یک از این گروه ها، اسناد اداره سوم بود. حتی برخی از فعالان سیاسی که مامور ساواک بودند، در این حملات نقش داشتند تا اسناد وابستگی خود را از بین ببرند. اما اداره دوم و هشتم ساواک مسئول عملیات ضد جاسوسی در ایران و جاسوسی برون مرزی بود. ما می خواستیم اطلاعات بیشتری در زمینه فعالیت این دو اداره داشته باشیم. یکی از مدیر کل های ساواک را که آن موقع هنوز ایران را ترک نکرده بود، به وسیله ای پیدا کردیم. از او خواستیم و همراه ما آمد و رفتیم ادارات مختلف ساواک را بازدید کردیم. ساواک تأسیسات بسیار گسترده ای داشت. برای این که از فعالیت این ادارات سر در بیاوریم لازم بود چندین تیم آنجا مستقر می شد و پرونده ها را مطالعه می کرد تا واقعا بفهمیم چه خبر بوده است. اما وقتی آن آقا همراه ما آمد، چیزهای فوق العاده جالبی به ما نشان داد. نشان داد که اداره دوم و هشتم چقدر موثر کار می کرده؛ برای نمونه، گزارش های ارتش عراق پیش از آن که به دست حسن البکر - رئیس جمهوری عراق - برسد به تهران می رسید، یعنی این شبکه تا این حد در میان ارتش عراق نفوذ داشت! در همین جا این آقا مذاکرات محرمانه بین جورج حبش با قذافی را به ما نشان داد، متن مذاکرات در پرونده ها بود. وقتی گزارش خود را به مهندس بازرگان دادم، به این نتیجه رسیدیم که این اداره دوم و هشتم را باید نگه داریم و امنیت کشور را نمی توان بدون اطلاعات حفظ کرد. از سوی دیگر ما تحت فشار بسیار شدیدی بودیم، بویژه از جانب حزب توده که «اسامی تمام کارمندان ساواک را منتشر کنید». ما هم نمی خواستیم این کار را بکنیم. توده ای ها می خواستند بدانند از اعضای خودشان چه کسانی با ساواک کار می کنند. همچنین می خواستند بدانند اداره دوم و هشتم چه کسانی هستند، چون برای شوروی ها مهم بود که بدانند چه کسانی در اداره دوم و هشتم کار می کنند. وقتی با نخست وزیر این مسائل را مطرح کردیم، این نظر به وجود آمد که نباید بگذاریم تیم های تعقیب و مراقبت اداره دوم از بین بروند. بلکه باید اولویت هایشان را تغییر بدهیم. اولویت زمان شاه این بود که کاری به کار آمریکا، انگلیس و اسرائیل نداشتند و بیشتر روی شوروی و کشورهای بلوک شرق عمل می کردند. قرار شد اولویت عوض شود. آمریکا و اسرائیل و انگلیس و شوروی برای ما فرقی ندارد؛ یعنی همان تیم ها با همان امکانات به کار گرفته شوند. اطلاعاتی از جلسات مشترک بعضی از فعالان سیاسی یا مطبوعاتی با امریکایی ها به دست آمد. الان اسم هیچ کدام را نمی خواهم ببرم، برای این که بعضی هایشان فوت کرده اند، شاید راضی نباشند. ما نسبت به این نوع تجمعات هم حساس بودیم و هم بدبین. حتی من به عنوان معاون نخست وزیر در امور انقلاب نامه ای به آقای هادوی که آن موقع

نه تنها مخالف بودند که دولت موقت به مجاهدین خلق پستی بدهد، حتی حقوق مدنی آنها را هم انکار می کردند یعنی مانع می شدند که از طریق یک فرایند دموکراتیک وارد حاکمیت شوند

دادستان بود نوشتم و اطلاعاتی را که رسیده بود برای ایشان فرستادم و این که این افراد را برای بازجویی احضار کنید. آن تیم های تعقیب و مراقبت عمل می کردند و گزارش ها را به مرحوم چمران می دادند. زیرا در آن مقطع من دیگر معاون نخست وزیر نبودم و به وزارت خارجه رفته بودم. مرحوم چمران بعد از این که من به وزارت امور خارجه رفتم، معاون نخست وزیر در امور انقلاب شد. این تیم ها به مرحوم چمران گزارش دادند که سرکنسول شوروی با فردی در فلان جا قرار دارند، چه کنیم؟ چمران با من هم مشورت کرد. مهندس بازرگان با مهندس صباغیان که آن موقع وزیر کشور بود مشورت کرد و قرار شد اینها را تحت نظر داشته باشند و اگر لازم شد، سر قرار بازداشتشان کنند. هیچ کس نمی دانست که این ملاقات با سعادتتی به نمایندگی از طرف مجاهدین خلق است. دولت دستور داد که تعقیب و مراقبت و در صورت لزوم بازداشت صورت بگیرد. همان طور که زمانی که من معاون نخست وزیر بودم - و پیش از این اشاره کردم - آن نامه را به آقای هادوی نوشتم که افرادی دارند با سفارت امریکا ملاقات هایی در منازل خود انجام می دهند، ببینید موضوع چیست؟ اینجا هم شوروی ها بودند، در این امور ما هیچ فرقی بین انگلیس و امریکا و شوروی قائل نبودیم. این تیم ها سر قرار حاضر شدند و سرکنسول را تحت مراقبت به سفارت شوروی رساندند - چون مصونیت دیپلماتیک داشت - ولی آن آقا را دستگیر کردند که پس از دستگیری معلوم شد ایشان آقای سعادتتی است که در این ملاقات می خواست پرونده مقربیی را به شوروی ها بدهد. در همان بحران روزهای انقلاب و در آن یک هفته ای که اوضاع بسیار بحرانی بود، ساختمان ساواک چندین دست گشته بود. نیروهای مسلحی حمله کرده بودند و عمدتاً هم اداره سوم را به هم ریخته بودند. به طوری که من تیمی را مأمور کردم همه درها را ببندند و نرده ها را جوش دهند تا اسناد و مدارک محفوظ بماند. من به پنج نفر، از جمله مهندس عبدالعلی بازرگان، مرحوم مجید حداد عادل و هادی نژادحسینیان حکم دادم که نظارت کنند تا هیچ چیزی را نبرند. در این دست به دست گشتن ها یک دفعه مجاهدین آنجا را گرفتند و هر چه خواستند بردند. یک دفعه هم چریک های فدایی ریختند و هر چه خواستند بردند. یک دفعه هم خود ساواکی ها ریختند و چیزهایی که خواستند بردند. در آن دوره از جمله چیزهایی که از آنجا برده شده بود یکی هم پرونده مقربیی بود که روس ها علاقه مند بودند که بدانند سرلشکر مقربیی که برای آنها جاسوسی می کرده است چگونه لو رفته بود. این گونه اسناد معمولاً مربوط به رکن ۲ ارتش بود که پرونده های واقعاً کاملی درباره تمام افسران ارتش داشتند و حتی جزئی ترین مسائلشان؛ از انحراف جنسی گرفته تا عرق خوری، زن باره گی، یا نماز خوان و متدین و... همه اینها در پرونده افسران ارتش آمده بود. این پرونده ها دارای کامل ترین اطلاعات بود که

اگر می خواستیم فرمانده انتخاب کنیم می توانست مورد استفاده قرار بگیرد. به همین دلیل مرحوم مهندس بازرگان در شورای انقلاب مطرح کرد که آقای خامنه ای به اتفاق تیمی در وزارت دفاع مستقر شوند و پرونده افسران ارتش را مطالعه کنند و اسامی افسران واجد شرایط را به نخست وزیر پیشنهاد بدهند که براساس آن حکم رئیس ستاد و یا هر یک از نیروها صادر گردد.

بعد از این که فهمیدید فرد دستگیر شده سعادتتی است، آیا امکانش نبود که قضیه با مدارا حل شود و به متن جامعه و انقلاب کشیده نشود؟

امکان نداشت. مرحوم طالقانی هم خیلی تلاش کرد که قضیه از شدت و حدت بیفتد و درگیری نشود. اما با توجه به آن چیزی که پیش از این گفتم، گروه هایی بودند که نسبت به مجاهدین حساسیت فوق العاده ای پیدا کرده بودند و این قضیه را بهانه ای قرار دادند و آن را به صورت چماقی درآوردند. با همه اینها مرحوم طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، من و بقیه دوستان تلاش می کردیم این درگیری ها صورت نگیرد، بلکه حتی الامکان زمینه هایش هم از بین برود. اما سنت گرایان و روحانیان دست بالا را داشتند و در شورای انقلاب هم اکثریت را به دست گرفته بودند. آرام آرام دفتر آقای خمینی را هم به طور کامل در اختیار گرفته بودند. ارتباطات ویژه ای که شخص خود من با آقای خمینی در پاریس و بعد از آن داشتم قطع کردند. همه اینها دست به دست هم داد تا ما نتوانیم تأثیر لازم را بگذاریم.

سوال این است که وقتی دولت نفوذ کلام داشت و می توانست مجوز دستگیری صادر کند، آیا این توان را نداشت که قضیه را طوری بین مرحوم امام و اینها حل و فصل کند؟

آن اوایل که شورای انقلاب حکم قوه مقننه موقت را داشت، آقایان مصوبه ای را در شورا گذراندند که کل تأسیسات ساواک از

نخست وزیری برود زیر نظر شورای انقلاب و مسئولیت آن را هم دادند به آقای خامنه ای. بنابراین ما آن اشرفی که باید داشته باشیم، نداشتیم. قرار هم نبود که با آنها مقابله کنیم و بگوییم به شما تحویل نمی دهیم. در قضیه سپاه نیز همینطور عمل شد. سپاه را دولت (من به عنوان معاون نخست وزیر در امور انقلاب) تشکیل داد اما چندین بار مرحوم بهشتی و آقایان هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی در جلسات شورای انقلاب، خصوصاً با من صحبت کردند که فلان فرد را بگذارید فرمانده سپاه. من گفتم به آن فرد اعتماد لازم را ندارم، او قادر به مدیریت و فرماندهی نیست و سپاه را به هم می ریزد. آنها هر کاری کردند که سپاه را زیر نفوذ خودشان ببرند نپذیرفتم. در نتیجه مصوبه ای در شورای انقلاب تصویب کردند که سپاه زیر نظر شورای انقلاب برود. این در حالی بود که شورای انقلاب حق دخالت در امور اجرایی و وظایف دولت را نداشت. این در مقطعی بود که روحانیونی که در

در خلال بحث های مجاهدین خلق این نکته مشهود بود که اذعان دارند که انقلاب محصول همکاری دو جریان اصلی اسلامی است، یعنی روشنفکران دینی و روحانیان. آنها انقلاب را حق خود و هر دو جریان را غاصب می دانستند

شورای انقلاب بودند حزب جمهوری اسلامی را به عنوان بازوی سیاسی خودشان سازمان داده بودند. سپاه را هم که ما سازمان داده بودیم، به عنوان بازوی نظامی در اختیار گرفتند. آن زمان، ابوشریف را که از گروه‌های فعال قبل از انقلاب بود، در یکی از ارگان‌ها مستقر کردند تا یک سپاه دیگری - موازی سپاه پاسداران دولت - بسازد، اما موفق نشد.

شما ابوشریف را نصب کرده بودید؟

خیر، سپاه یک فرمانده نداشت. بلکه یک شورای فرماندهی درست کرده بودیم که شامل نمایندگان وزارت کشور، دادستان کل، ستاد مشترک ارتش و دولت و رهبری بود. نماینده دادستان کل به این دلیل که اگر ضرورت داشت یک خانه‌ای بازرسی بشود، حکم بدهد و کار خلاف قانون انجام نشود، نماینده ستاد مشترک برای سازماندهی آموزش بچه‌ها، خود من هم به عنوان نماینده دولت بودم. وزارت کشور هم یک نماینده معرفی کرده بود. هر کدام از اینها به یک دلیل در آن مجموعه آمده بودند تا هماهنگ عمل کنیم. به پیشنهاد من آقای خمینی به مرحوم لاهوتی به عنوان نماینده خودشان در این شورا حکم داد. اما آقایان به شدت با مرحوم لاهوتی مخالف بودند. احکام اولین بنیانگذاران سپاه در شهرستان‌ها را هم خود من دادم. همین که واحدهای اولیه سپاه سازمان یافت، سعدآباد به عنوان مکان آموزش کادرها در نظر گرفته شد. افرادی مثل محسن سازگارا، حسین مظفری، رضا طباطبایی، کاظمی - که فرد بسیار خوب و سالمی بود و بعدها شهید شد - برای سازماندهی و صدور کارت عضویت و شناسایی و... در سعدآباد مستقر بودند.

فروردین ۱۳۵۸ شورای انقلاب با یک مصوبه خلاف اساسنامه خود، سپاه را از دولت گرفت. آن موقع متأسفانه آقایان روشنفکرانی هم که در شورای انقلاب بودند در مخالفت با دولت موقت به این مصوبه رأی دادند. فکر می‌کردند اگر سپاه را از دولت بگیرند، فلان آقا را فرمانده آن می‌کنند. وقتی ساختمان و تأسیسات ساواک را زیر نظر شورای انقلاب بردند یک نفر از اعضای حزب مسئول آن شد. سپاه را هم که از اختیار دولت خارج کردند، به همان سرنوشت دچار شد. به هر حال اینها زیر ساخت‌های قدرت خود را از جنبه‌های سیاسی و نظامی تکمیل کردند.

در نهایت در پاسخ به پرسش شما باید بگویم ما نمی‌توانستیم کار موثری انجام بدهیم. تنها در این حد بود که آقای طالقانی به دلیل موقعیت خودش سخنانی گفت که تأثیری هم نداشت. ما دیگر نفوذی نداشتیم و نمی‌توانستیم کاری بکنیم. به همین دلیل برای اولین بار در خرداد ۱۳۵۸ تصمیم گرفتیم که دسته جمعی استعفا بدهیم. مرحوم مهندس بازرگان نامه‌ای به آقای خمینی نوشت و همه ما آن را امضا کردیم. مهندس در آن نامه نوشته بود که نمی‌شود مملکت را این گونه اداره کرد. قرار بود آقایان قوه مقننه باشند ولی در همه کارهای اجرایی دخالت می‌کنند، یک شهر و ۲۰ کلاتر شده است.

دولت موقت پیش امام نفوذ کلام نداشت؟

دولت موقت در ابتدا این نفوذ را داشت، اما اینها آرام آرام ما را قطع کردند. خلخالی خودش می‌گوید شب اول کودتا شد. به این معنا که در برنامه کمیته استقبال پیش بینی شده بود که آقای خمینی در مدرسه رفاه مستقر بشود و مدیریت کارهای اداری و دفتری اش را کمیته استقبال اداره کند اما همان شب اول برنامه را به هم زدند و آن روز که آقای خمینی به ایران وارد شد، ایشان را به مدرسه علوی بردند و روحانیون کنترل آنجا را در دست گرفتند؛ آقای ربانی شیرازی و دیگران. چند روز بعد آقای خامنه‌ای آمد پیش من و گفت که آقای منتظری رفته پیش آقای خمینی و گفته است که این چه وضع مدیریت است؟ آقای خمینی هم گفته خودتان جمع شوید و اداره کنید. آنها هم جمع شدند یک هیئت یازده نفری از روحانیون؛ آقایان ربانی شیرازی، خامنه‌ای، هاشمی، بهشتی و... که در همان مدرسه بودند نشستند و کارها را تقسیم کرده‌اند. سپس آقای خامنه‌ای به من گفت: «من مسئول روابط خارجی شده‌ام، شما بیا با ما کار کن». من هم گفتم: «در این هیئت یازده نفره شما یک نفر هم غیر روحانی نباید باشد؟ آقای خمینی گفت بنشینید و برنامه ریزی کنید ولی آیا آقای خمینی گفت هیچ غیر روحانی را به این هیئت راه ندهید؟» به ایشان گفتم: «اگر آقای خمینی از من بخواهد می‌آیم ولی اگر شما بخواهید باید مرا قانع کنید که چرا این کارها را انجام می‌دهید؟» بعد مدیریت دفتر آقای خمینی را به طور کامل در دست گرفتند.

نمونه دیگری را بگویم؛ من در جریان اعدام چهار نفر اول از سران رژیم - در بهمن ماه - ۱۳۵۷ بودم. منزل پدرم بودم که ساعت ۹ تا ۹:۳۰ شب سید حسین آمد و گفت آقا با شما کار دارد. رفتم مدرسه علوی، دیدم ۱۰-۱۵ نفر آقایان نشسته‌اند. به آقای خمینی خبر داده بودند که آقای خلخالی چشم ۲۴ نفر را بسته و آنها را به پشت بام مدرسه رفاه برده تا تیرباران کند، بدون این که آقای خمینی اطلاع داشته باشد، خبر که به ایشان می‌رسد، دستور توقیف می‌دهد و سپس سید حسین را می‌فرستد دنبال من. آقای خلخالی را هم به آن جلسه خواسته بودند. خلخالی روی حاشیه روزنامه اطلاعات - که دستش بود - اسامی آن افراد را نوشته بود. آقای خمینی نظر مرا پرسید من گفتم: «با اعدام اینها بدون محاکمه مخالف هستم». دلایلم را هم گفتم که نصیری رئیس ساواک بوده، مقصر است و باید مجازات شود، اما نصیری حامل اطلاعات بسیار فراوانی است. او از جمله افسران معدودی بوده که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دخالت و نقش داشته است، این آدم باید بیاید راجع به این دوران توضیح بدهد. علاوه بر این نباید همین طوری نصیری را کشت؛ در ورزشگاه آزادی جلسه محاکمه‌ای می‌گذاریم و از طریق روزنامه از همه شاکیان دعوت می‌کنیم تا در آن دادگاه حاضر شوند و در واقع یک دادگاه بین‌المللی تشکیل می‌دهیم، تمام خبرنگاران داخلی و خارجی هم حاضر می‌شوند و نصیری در آن دادگاه می‌تواند از خودش دفاع کند. یا فرض کنید

ارتباطات ویژه بین من و آقای خمینی وجود داشت و ایشان این اعتماد را به من داشت که در مورد مسائل کلان ملی با من مشورت می‌کرد. اما آرام آرام کسانی که به مصلحت نمی‌دیدند آقای خمینی غیر از نظرات آنها نظرات دیگری را هم بشنود، پای ما را قطع کردند

رحیمی فرماندار نظامی تهران بوده و دستور قتل ها و کشتارهای زیادی را داده است و باید مجازات شود. من صحبتیم با آقای خمینی این بود که اینها باید محاکمه بشوند، وگرنه بعدها می گویند رژیم اسلامی اینها را بدون محاکمه کشت. در مورد هویدا گفتم این شخص ۱۴ سال نخست وزیر شاه بوده و می دانیم که اختلافات زیادی هم با شاه و دربار داشت، او اطلاعات فراوانی دارد، یک وقت ما می گویم شاه فاسد بوده، اما وقتی هویدا بگوید شاه فاسد بوده این خیلی فرق می کند. می دانید که به دستور تیمسار رحیمی، فرماندار نظامی تهران، هویدا بازداشت شده بود. یعنی وقتی انقلاب پیروز شد، هویدا در بازداشت بود. پیش از آن بسیاری از دوستان هویدا به او گفته بودند اوضاع وخیم است، از کشور خارج شود. اما او حاضر نشده بود ایران را ترک کند. وقتی او را به مدرسه رفاه آوردند به من گفتم می خواهد حرف بزند و خیلی حرف ها دارد که باید بزند و من به آقای خمینی بگویم اینها را بدون محاکمه اعدام نکنند. به رغم مخالفت من، آقای خمینی خودش بنا به دلایلی دستور اعدام را صادر کرد.

منظور من این بود که این ارتباطات ویژه بین من و آقای خمینی وجود داشت و ایشان این اعتماد را به من داشت که در مورد مسائل کلان ملی با من مشورت می کرد. اما آرام آرام کسانی که به مصلحت نمی دیدند آقای خمینی غیر از نظرات آنها نظرات دیگری را هم بشنود، پای ما را قطع کردند. اگر آن رابطه را از بین نمی بردند این امکان وجود داشت که در بعضی از تصمیمات کلیدی - که تاریخ نشان داد به نفع کشور ما نبود، از جمله ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر، آقای خمینی تصمیم دیگری بگیرد. این را با یقین می گویم؛ در مورد جنگ در سال ۱۳۶۴، که من آخرین دیدارم را با آقای خمینی داشتم، ایشان نظریات مرا پذیرفت اما آن وقتی بود که دیگر در اطراف بصره و بغداد می جنگیدند.

نمونه دیگری برایتان بگویم؛ من به عنوان وزیر امور خارجه می خواستم بروم آقای خمینی را ببینم، خوب طبیعی بود که آن قدر وقت نداشتم که یک ساعت معطل شوم تا آقا را ببینم. چندین بار به آقای خمینی گفته بودم که من با شما کار دارم، کارهای مملکتی است و باید به شما گزارش بدهم و نظر شما را بگیرم، اینجا مرا معطل می کنند. ایشان بارها احمد آقا و آقای صانعی را صدا کرد و گفت: «فلانی (یعنی من) وقتی با من کار دارد معطلش نکنید، حتی اگر من اندرون هم بودم، به من اطلاع بدهید». اما باز هم ساعت ها مرا معطل می کردند. اینها می دانستند که نظر آقای خمینی نسبت به من و نظرات من چیست، لذا مایل نبودند که من نظرات و دیدگاه های خود را به ایشان منتقل کنم. حتی گزارش های نادرست به آقای خمینی می دادند، به طوری که من در چندین مورد با آقای خمینی مجبور به احتجاج شدم و گفتم این گزارش هایی که به شما داده اند صحت ندارد، چه کسی این حرف ها را به شما می زند؟ سال ۱۳۵۸

یک بار آقای خمینی از این سخن مهندس بازرگان که گفته بود آقای خمینی را محاصره و دوره کرده اند ناراحت بود. به من گفتم: «این حرف ها چیست؟ چه کسی می گوید مرا محاصره کرده اند؟» همین طور که روی میبل کنار هم نشسته بودیم، نامه هایی را که کنار دستش بود نشان داد و گفت: «می بینید چقدر نامه، همه اینها را برای من می آورند». من هم گفتم: «آقا! اینها نامه هایی است که شما باید ببینید آنها را که نباید ببینید نمی آورند به شما بدهند». گفت: «از کجا این را می گوئی؟» گفتم: «یک مثل برای شما می گویم؛ آقای محمد جواد حاجتی کرمانی از علاقه مندان و مریدان شما هست یا نیست؟ چندماه است او راننده اید؟ بعد گفتم آقای حاجتی کرمانی می گوید من می روم دفتر آقای ساعت، دوساعت، سه ساعت می نشینم، به من اجازه نمی دهند آقا را ببینم، من هم دیگر نمی روم، مگر این که آقای خمینی دلش تنگ بشود، بخواهد مرا ببیند و به من بگوید بیا، آنگاه من می روم. ببینید! نه تنها نامه ها را به شما نمی دهند، آن کسانی را هم که آنها دوست ندارند بیایند شما را ببینند، نمی گذارند». پس از شنیدن این حرف ها، همان جاد در حضور من آقای خمینی با خط خودش دستور العملی در ۵-۶ سطر برای دفترش نوشت که «تمام نامه ها را برای من بیاورید، هر کس می خواهد مرا ببیند به او وقت بدهید». اما من می دانستم که کسی به این نامه ترتیب اثر نمی دهد، چنانچه ندادند و نگذاشتند.

گفتید در خرداد ۱۳۵۸ مهندس بازرگان نامه ای برای امام نوشت و همه اعضای دولت موقت آن را امضا کردند. ایشان چه پاسخی به نامه مهندس بازرگان داد؟

آقای خمینی همه ما را خواست و حمایت کرد و دلگرمی داد و از مهندس بازرگان خواست تا بماند یک بار من رفته بودم به کربلا، وقتی برگشتم، دینم روزنامه ها نوشته اند که آقای خمینی گفته من فلانی [دکتر یزدی] را ۲۰ سال است می شناسم این حرف ها چیست می زنند.

با این تحلیل از فضای آن زمان، آیا سی خرداد ۶۰ را قابل پیش بینی و یا پیشگیری می دانید یا خیر؟ من معتقدم آنچه در خرداد سال ۶۰ اتفاق افتاد، هم قابل پیش بینی بود و هم قابل پیشگیری. به عنوان نمونه اگر آقای خمینی، علیرغم اشاره ها و توصیه های اطرافیان، درخواست ملاقات مسعود رجوی و سایر رهبران سازمان را می پذیرفتند و از موضع بالا و به عنوان یک پدر، پدری که می خواهد با یک فرزندی که از نظر او ناخلف درآمده سخن بگوید، موثر واقع می شد.

دو-سه بار ملاقات کرده بودند و در روزنامه ها هم منعکس شد. من به یاد ندارم. حتی اگر هم بوده کافی نبود. است. همان طور که گفتم در مورد کردها آن اشتباه اتفاق افتاد و در مورد رجوی و مجاهدین خلق هم این اشتباه. شما ببینید چه واکنشی علیه مهندس بازرگان راه انداختند که چرا فقط گفته بگذارید رجوی هم کاندیدا بشود، اگر مردم رأی دادند بپذیریم اگر هم رأی ندادند دیگر ادعایی نداره □

من معتقدم آنچه در خرداد سال ۶۰ اتفاق افتاد، هم قابل پیش بینی بود و هم قابل پیشگیری. به عنوان نمونه اگر آقای خمینی، علیرغم اشاره ها و توصیه های اطرافیان، درخواست ملاقات مسعود رجوی و سایر رهبران سازمان را می پذیرفتند و از موضع بالا و به عنوان یک پدر، پدری که می خواهد با یک فرزندی که از نظر او ناخلف درآمده سخن بگوید، موثر واقع می شد.

تیرمرداد ۱۳۸۲
شاهزادگان
۵۳